

بوی جوی مولیان

برگزیده اشعار:

رودکی سمرقندی

فرخی سیستانی

منوچهری دامغانی

کسایی مروزی

انتخاب و شرح

دکتر کاظم دزفولیان

۵۰۰ تومان



10007500063467

کتابخانه مرکزی دانشگاه

PK
6434
D494



انتشارات طلایه

تلفن: ۶۴۶۳۲۴۱

بی بی جوی مویان

انتخاب و شرح : دکتر کاظم دزفولیان

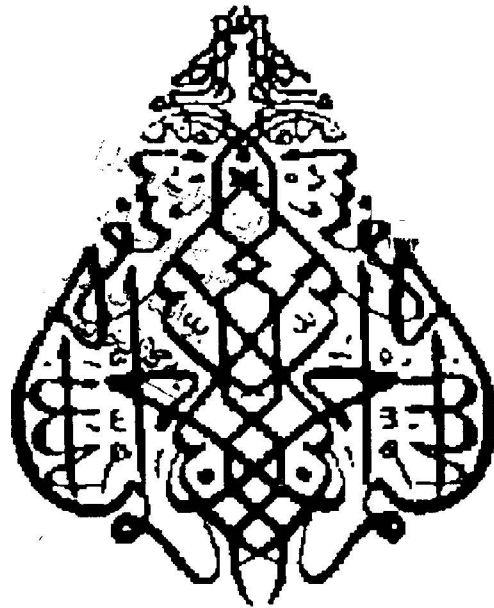
ادبیات
فارسی

۴۱

۱

۳۵

اسکن شد



بوی جوی مولیان

انتخاب و شرح: دکتر کاظم دزفولیان



انصار آفتاب
تلفن: ۶۶۳۳۶۱

بچہ



تهران- میدان انقلاب، اول اردیبهشت،

کوچه مبین پلاک ۲۳۹

تلفن: ۶۴۶۳۲۴۱

نام کتاب: بوی جوی مولیان

انتخاب و شرح: دکتر کاظم دزفولیان

تیراژ: ۳۲۰۰

چاپ اول: ۱۳۷۴

لیتوگرافی: بزرگمهر - چاپ: چاپخانه رشد

صحافی: کیا

«این کتاب با استفاده از کاغذ حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است»

فهرست مطالب

صفحه

الف	پیش گفتار
ب	بخش دوم، زندگی نامه‌ها
ج	اشعار منتخب
	۱- رودکی *

۲	بوی جوی مولیان آید همی
۳	آمد بهار خرم
۴	سرای سپنج
۴	کشتی عمر
۵	مہتران جهان
۵	طمع بیر
۵	سه پیراهن یوسف
۵	در رثای ابوالحسن بخارایی
۶	در مرثیت شهید بلخی
۶	به خوشدلی گذران
۷	زندگانی و مرگ
۷	عصا بیار که وقت عصا و اثبان بود

۲- فرخی سیستانی *

۹	در وصف داغگاه
۱۲	با کاروان حله
۱۴	در رثای سلطان محمود
۱۸	برآمد نیلگون ابری
۱۸	مناظره گل و می

۳- منوچهری *

۱۹.....	الا یا خیمگی خیمه فروهل.
۲۳.....	شب.....
۲۶.....	خیزید و خز آرید.....
۲۹.....	لغز شمع.....

۴- کسایى مروزى *

۳۰.....	میراث مصطفی.....
۳۲.....	فضل امیرالمؤمنین.....
۳۴.....	صبح آمد.....
۳۴.....	دریغ فرّ جوانی.....
۳۵.....	شاهراه نیاز.....
۳۵.....	آل عبا.....
۳۵.....	جنازه دوست.....
۳۶.....	ورد من.....
۳۶.....	خوشه های رز.....
۳۶.....	بگشای چشم.....
۳۶.....	دیده و اشک.....
۳۶.....	خضاب.....
۳۷.....	نیلوفر کبود.....
۳۷.....	پیری.....
۳۷.....	مدح حضرت علی (ع).....
۳۷.....	گلفروش.....
۱۴۹.....	واژه نامه.....

پیش گفتار

یکی از انواع شعر فارسی، شعر غنایی است، کلمه غنایی از ریشه «غنا» به معنی موسیقی و نواختن و آوازخواندن است، و معادل کلمه «لیریک - Lirique» یونانی است، و به معنی شعری است که همواره با «لیر» که یک نوع آلت موسیقی است، خواننده می‌شود.

شعر غنایی به شعری اطلاق می‌شود که از احساسات و عواطف شاعر و نیز تعلقات و انفعالات درونی او سرچشمه می‌گیرد، و شامل موضوعاتی است از قبیل: وصف طبیعت و زیباییهای آن، عشق، پیری، خوشی، ناکامی، وطن‌پرستی، آمال و آرزوهای بشری، مرگ، سرنوشت، انسان، عرفان، مفاخره، مرثیه، مدح، هجو، شکایت و نگرانی از زندگی، خمریه و حبسیه. این نوع شعر در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم شکوفا شد، در این ایام استادانی بزرگ ظهور کرده‌اند. که سرمشق شعرای بعد از خود و مایه شعر فارسی بوده‌اند از جمله: رودکی، ابوشکور بلخی، دقیقی طوسی، منوچهری، فرخی، عنصری و... علت عمده این امر آمادگی محیط برای بیان افکار تازه و بدیع، و روشنی ذهن و فکر بخصوص پختگی زبان فارسی برای بیان مفاهیم و موضوعات بوده است.

از خصایص عمده شعر غنایی در این دوره، سادگی و روانی کلام و فکر و عدول از تعقید و ابهام و تشبیهات و استعارات دور از ذهن است، شاعران این دوره در قالبهای قصیده، غزل، مثنوی، رباعی، دو بیتی، ترجیع بند، قطعه و مسمط شعر سروده‌اند، و در این دوره است که شعر غنایی رشد می‌کند و رو به کمال می‌نهد. باری، با ادغام دو درس «رودکی و منوچهری» و «فرخی و کسایی» بر آن شدم تا یک کتاب واحد که حاوی نمونه‌هایی از شعر چهار شاعر مذکور باشد، تهیه کنم، لذا این مجموعه را با لطف خداوند متعال و تشویق دوستان فراهم آوردم.

این مجموعه شامل سه بخش است.

بخش نخست: زندگینامه شعرای منتخب.

بخش دوم: نمونه‌های اشعار آنان.

بخش سوم: شرح و توضیح لغات و برخی از ابیات.

منابع مورد استفاده برای تهیه اشعار این مجموعه به شرح زیر می باشد:

الف - اشعار رودکی، از مجموعه اشعار رودکی، گردآوری و تصحیح دکتر خلیل خطیب رهبر، و دیوان اشعار رودکی، تحت نظری. براگینسکی.

ب - اشعار منوچهری، از دیوان منوچهری تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی.

ج - اشعار فرخی سیستانی، از دیوان فرخی سیستانی تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی.

د - اشعار کسایی مروزی، از مجموعه اشعار کسایی مروزی، تألیف و تحقیق دکتر محمد امین ریاحی و نیز اشعار کسایی مروزی، گردآوری و تصحیح دکتر مهدی درخشان.

در انتخاب نمونه اشعار چند نکته در نظر گرفته شده است:

۱ - سعی شده اشعاری انتخاب شود، که از جنبه ادبی بهتر از سایر اشعار هر شاعر باشد.

۲ - در بعضی موارد به لحاظ رعایت موازین اخلاقی، بیت یا ابیاتی حذف شده است.

۳ - گاهی با توجه به نسخه بدورها در برخی کلمات دخل و تصرف شده است.

۴ - وزن عروضی اشعاری معین شده است، که شکل شعری آنها تا امروز تقریباً حفظ شده است.

۵ - در بخش نخست یعنی زندگی نامه ها، سعی شده که زندگی هر شاعر به اختصار نوشته شود، چون با توجه به درس تاریخ ادبیات و نقد ادبی و انواع ادبی، نیازی به شرح و تفصیل بیشتر احساس نشد.

بی گمان این مجموعه خالی از ایراد و اشتباه نیست، امید است استادان بزرگوار بر من منت نهاده، از راهنماییهای صادقانه خویش، مرا بهره گردانند.

وظیفه خود می دانم از برادر فرزانه و عزیزم جناب آقای دکتر کامل احمدنژاد که در تعیین اوزان عروضی این مجموعه مرا یاری کرده اند، تشکر و قدردانی کنم. همچنین از سرکار خاتم الهه غلامی و سرکار خانم سیما دزفولیان که در تهیه و استخراج برخی لغات با من مساعدت و همکاری صمیمانه داشته اند، سپاسگزارم.

بخش نخست: زندگی نامه

الف - رودکی:

زندگی و شعراو؛

ابوعبدالله، جعفر بن محمد در قریه بُنْج از قراء «رودک» در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند و یا به قولی در نزدیکی کَسَف بخارا به دنیا آمده، و بدین سبب او را رودکی سمرقندی خوانده‌اند.

ولادت وی در اواسط قرن سوم و در اواخر حکومت صفاریان بوده است، طبق برخی از روایات تاریخی و رودکی همچون «هومر» کهن‌ترین و نامدارترین حماسه‌سرای یونان باستان و سراینده منظومه‌های بزرگ «ایلیاد» و «اودیسه» نایبنا بوده، به همین سبب شاعران او را «شاعر تیره چشم و روشن بین» خوانده‌اند، و در شعر خود به نایبنا بودن رودکی اشاره کرده‌اند.

از جمله دقیقی طوسی می‌گوید:

استاد شهید زنده بایستی و آن شاعر تیره چشم روشن بین

و ناصر خسرو نیز در این باب سروده:

اشعار زهد و پند بسی گفته است آن شاعر تیره چشم روشن بین

ولی با وجود این، بعید به نظر می‌رسد که رودکی کور مادرزاد بوده باشد، زیرا در اشعار او شواهدی وجود دارد، که بر بینا بودن وی دلالت دارد، از جمله:

پوپک دیدم به حوالی سرخس بانگ بر برده به ابر اندرا

چادرکی دیدم رنگین بر آن رنگ بسی گونه بر آن چادرا

همچنین رودکی در بسیاری از اشعار خود چیزی را به چیزی دیگر تشبیه کرده است که پرداختن به چنین توصیفاتی آن هم به این دقت و ظرافت تنها از عهده یک شاعر بینا برمی‌آید، به عنوان مثال:

چون برگ لاله بوده‌ام و اکنون چون سیب پژمریده برآونگم

لاله میان کشت بخندد همی ز دور چون پنجه عروس به حنا شده خضیب

زان عقیقین میی که هر که بدید از عقیق گداخته شناخت

وجود توصیفاتی از این قبیل در شعر او سبب شده، برخی از محققان از جمله

محمد بن عمر نجاتی، صاحب کتاب «بساتین الفضلا و ریاحین العقلا فی شرح تاریخ العتبی» مدعی شوند که رودکی کور مادرزاد نبوده است بلکه کور شده است حال او را کور کرده‌اند و یا بر اثر بیماری کورگشته است. به هر حال در تذکره‌ها نوشته‌اند، وی حافظه‌ای قوی داشته و در هشت سالگی تمامت قرآن مجید را حفظ بوده، و به شاعری پرداخته است، آوازی خوش و صوتی دلکش داشته و بر بربط را از ابوالعبیک بختیار که استاد موسیقی بوده، آموخته است و چنان شهره آفاق و اکناف شده که امیر نصرین احمد سامانی، امیر بخارا، شیفته ذوق و هنر و قریحه او گشته، و وی را مقرب درگاه خود گردانیده و از بسیاری نعمت و ثروت توانگرش کرده است.

البته با توجه به اشعار وی به خصوص قصیده «مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود...» و قرآینی دیگر، رودکی در اواخر عمر، زندگی ناگوار و رقت باری داشته است و در حسرت ایام توانگری پیشین، شکوه سر داده است، به عنوان مثال:

همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی که حال بنده از این پیش بر چه سامان بود
 شد آن زمانه که او انس رادمردان بود شد آن زمانه که او پیشکار میراث بود
 کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

برخی او را پیرو مذهب اسماعیلیه دانسته‌اند از جمله عنصری بلخی می‌فرماید:

از رودکی شنیدم استاد شاعران کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی
 شیوه رودکی در شعر، بسیار طبیعی و بی‌تکلف بود، و مبتنی بر سادگی، متانت، روانی و استحکام در لفظ و در معنی است، که البته این ویژگیها از خصوصیات شعر این دوره محسوب می‌شود که به سبک خراسانی یا ترکستانی شهرت داشته و درونمایه آن وصف طبیعت بوده است.

از اشعار رودکی می‌توان دریافت که وی در فنون مختلف شعری استاد بوده و قدرت فوق‌العاده‌ای در تشبیه و توصیف داشته است به عنوان مثال:

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب با صد هزار نزهت و آرایش عجیب
 آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار و آن رعد بین که نالد چون عاشق کثیب
 خورشید ز ابر تیره دمد روی گاه گاه چونان حصاری که گذر دارد از رقیب
 یکی دیگر از ویژگیهای شعر رودکی آمیختگی آن با موسیقی است و رودکی که خود موسیقی‌دان بوده، و در نواختن چنگ و بربط مهارت داشته، برای تنوع در آهنگ شعرو رفع یک نواختی عروضی، از اختیارات شاعری استفاده کرده است، و زیبایی خاصی به

اشعارش بخشیده است، و اشعار خود را با آواز و موسیقی همراه می کرده است. در تأثیر شعر و نوای او همین بس که، چون نصر بن احمد سامانی در سفره هرات، سرزمین بخارا فراموش کرد، و درباریان و یاران وی آرزوی یار و دیار در دل داشتند، از رودکی خواستند، تا امیر را به سفر بخارا برانگیزد، و رودکی شعر معروف «بوی جوی مولیان آید همی...» را سرود و چنگ برگرفت، و نزد امیر خواند، و امیر چنان متفعل گشت، که از تخت فرود آمد، و بی درنگ سوار بر اسب و بدون کفش، روی به بخارا نهاد. رودکی کتاب معروف «کلیه و دمنه» را در قالب مثنوی به نظم کشیده است و متأسفانه اکنون چند بیتی از آن باقی مانده است، بجز این مثنوی، تذکره نویسان چند مثنوی دیگر از جمله «سندبادنامه» را به او نسبت داده اند.

وی در انواع شعر از قبیل غزل، قصیده، رباعی و قطعه مهارت داشته است، و غزل را نیکو سروده است، چنانکه عنصری گوید:

غزل رودکی وار نیکو بود غزل های من رودکی وار نیست
در قصیده نیز توانایی بسیار داشته، و در نظم قصیده های مدحی، وصفی و خمریه استاد بوده است، و برخی معتقد بودند که نخستین خمریه را با مطلع زیر او سروده است:

مادر می را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد زندان

بسیاری از قصیده سرایان، رودکی را در سرودن قصیده تحسین کرده، از جمله کسانی مروزی می گوید:

رودکی استاد شاعران جهان بود صد یک از او تویی کسانی پرگست
صاحب «المعجم» در ضمن حکایتی اختراع وزن رباعی را به رودکی منسوب کرده است، و استاد عبدالحسین زرین کوب نیز بر این باورند، ولی استاد همایی معتقد است که رودکی این وزن را اختراع نکرده است، و می گوید شاید او اولین کسی باشد که اشعار ملحون خود را بر این وزن سروده است.

به هر حال رودکی از شعرای دربار سامانیان بود، و از امرای سامانی، امیر نصر بن احمد سامانی را مدح کرده است، بجز او، ممدوحین دیگری داشته که عبارتند از: امیر محمد بن خلف بن الیث معروف به «بانویه» از امرای صفاری، ماکان کاکي و ابوالفضل بلعمی وزیر سامانیان.

بنا به نوشته سمعانی در کتاب «الانساب»، رودکی در سال ۳۲۹ هـ. ق در مولد خود قره «بنج» از قرای «رودک» در گذشته و همانجا به خاک سپرده شده است.

امروزه اشعار زیادی از رودکی در دست نیست، و مجموعه اشعار باقی مانده او، تاکنون چند بار توسط استادان و محققان گردآوری و چاپ شده است، از آن جمله است: بحث در احوال و آثار رودکی - سعید نفیسی، آثار منظوم رودکی - تحت نظری. براگینسکی. اشعار رودکی سمرقندی - دکتر خلیل خطیب رهبر. اشعار رودکی - دکتر جعفر شعار. ب - فرخی سیستانی:

زندگی و شعر او؛

ابوالحسن علی بن جلولغ سیستانی از شعرای معروف و توانای ایران است که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می زیسته است، موطن او بنا به گفته خودش، سرزمین سیستان بوده است:

من قیاس از سیستان آم که آن شهر من است

وز پی خویشان ز شهر خویشان دارم خبر

شهر من شهر بزرگ است و زمینش نامدار

مردمان شهر من در شیر مردی نامور

فرخی برای تأمین هزینه زندگی در خدمت یکی از دهاقین سیستان بوده است، و چون خرجش بیش شد، در جستجوی ممدوحی برآمد تا در پناه او از رنج فقر و تنگدستی برهد، و پس از آگاهی از صله و انعام ابوالمظفر، امیر چغانیان، آشفته و امیدوار، با جبه‌ای پس و پیش چاک، دستاری بزرگ سگزی وار در سر، و پای و کفش بس ناخوش، و شعر در آسمان هفتم، قصد دربار او کرد، و نزد عمید اسعد وزیر امیر ابوالمظفر رفت:

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده ز دل بافته ز جان

با حله‌ای بریشم ترکیب اوسخن با حله‌ای نگار گر نقش او زبان

خواجه عمید شعر او را پسندید و او را به داغگاه نزد امیر چغانیان که شعر دوست و هنرپرور بود، فرا خواند تا شعر خویشان بر وی عرضه دارد، و فرخی شعر خویش را با آوازی حزین و خوش نزد وی خواند، امیر از طبع نیکو و ذوق لطیف و آواز خوش او به وجد آمد، و به او صله فراوان داد.

اما روحیه بلندپروازی، فرخی را به زودی به دربار سلطان محمود غزنوی در غزنین که در آن زمان کانون شعر و ادب بود، کشاند. و او در دربار غزنویان به مدح و ستایش سلطان محمود و شاهزادگان غزنوی و امرا و وزرا از جمله خواجه حسن میمندی وزیر سلطان

محمود، ابوعلی حسن بن محمد میکالی، خواجه ابوبکر عبدالله بن یوسف سیستانی، ابوسهل احمد بن حسن حمدوی، ابوسهل زوزنی و فضل ابن احمد اسفراینی پرداخت. فرخی در دربار سلطان محمود مقامی عالی یافت و زندگی راحت و آسوده‌ای داشت، و تا پایان عمر سلطان محمود در غزنین ماند. و پس از مرگ محمود هم سلطنت کوتاه محمد را ستود و هم به دربار سلطان مسعود پیوست، و او را ستایش کرد. فرخی نخستین شاعری است که شیوه سهل و ممتنع یعنی استفاده از زبان ساده و بی‌کنایه و استعاره را در شعر خود به کار برده است:

غم نادیدن آن ماه دیدار مرا در خوابگاه ریزد همی خار
شب تاری همه کس خواب یابد من از تیمار او تا روز بیدار
از هنرهای دیگر او «تغزل» یعنی آوردن ابیات شورانگیز در آغاز قصاید و وصف زیباییهای طبیعت و سخن از بهار و نوروز و می و معشوق است. تغزلات فرخی حاوی معانی بدیع و احساسات و عواطف بی‌پیرایه است که در بعضی از آنها صرفاً معاشقه و در برخی وصف طبیعت، در پاره‌ای وصف طبیعت و معاشقه دیده می‌شود:

عشق را باز تازه باید کرد عاشقی را بساز دیگر بار
اندرین عشق نو غزلها گوی پس به گوش خدایگان بگذار
در شعر او تصویرها نرم و لطیف و توصیف‌ها دقیق و سرشار از تازگی است:
گفتم غم تو چشم مرا پرستاره کرد گفتا ستاره کم نتوان کرد از آسمان
گفتم به آب دیده مرا روی تازه کن گفتا به آب دیده توان داشت بوستان
او در وصف جلوه‌های طبیعت که در سبک خراسانی معمول بوده مانند بهار، خزان، صبح، شب، ابر، روز و غیره، تصویرگری خلاق و مبتکر بوده است.
عمده‌ترین صور خیال که در شعر او به کار رفته، تشبیه و گاه استعاره است و در مدایحش اغراق به وفور وجود دارد.

با توجه به اینکه عصر او، عصر مذهب و حتی تعصبات مذهبی است، لذا در شعر او، تصاویری که برخاسته از نفوذ اسلام و عقاید اسلامی است فراوان دیده می‌شود، به عنوان مثال:

خزان خیره پشیمان شود ز کرده خویش چنانکه بدکنشان بر صراط روز حساب
البته از این موضوعات اسلامی به سود ممدوح خود یعنی سلطان محمود و تثبیت

حکومت او استفاده کرده است.

از آنجا که فرخی ندیم سلطان محمود بوده و در بسیاری از سفرهای هند همراه او، و جنگها و فتوحات سلطان را از نزدیک دیده است، لذا برخی از موضوعات تاریخی را در شعر خویش به تصویر کشیده است، از آن جمله قصیده معروف «سومنا» است.

در به کارگیری اوزان عروضی، به محور ساده و متفق الارکان توجه دارد، ولی قافیه‌ها در شعر او مثل آثار دیگر شاعران این دوره ضعیف و پر از کلمات مهجور است.

در شعر فرخی به ندرت از شرف و مردمی سخن به میان آمده است:

شرف و قیمت و قدر تو به فضل است و هنر

نه به دیدار و به دنیا و به سود و به زیان

شیر هم شیر بود گر چه به زنجیر بود

نبرد بند و قلاده شرف شیر ژبان

به هر حال دیوان او دنیایی پر از تصویر و موسیقی و شعر و شادی است، که احوال شاعر و اوضاع عصر او را نشان می‌دهد، و مجموعه‌ای است از قصاید، ترجیع‌بند، قطعه، غزل و رباعی است، علاوه بر آن، در برخی از کتب لغت و غیره، ابیاتی به او نسبت داده شده است.

وفات فرخی در زمان حکومت سلطان مسعود در سال ۴۹۲ هـ. ق اتفاق افتاده است.

ج - منوچهری:

زندگی و شعر او؛

ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد معروف به منوچهری دامغانی از شاعران خوش قریحه و شیرین سخن زبان فارسی در نیمه اول قرن پنجم می‌باشد. تاریخ ولادتش را در حدود اواخر قرن چهارم و یا سالهای نخستین قرن پنجم دانسته‌اند، و زادگاهش را چنان که خود اشاره کرده، «دامغان» خوانده‌اند:

سوی تاج عمرانیان هم بدین سان بیامد منوچهری دامغانی
کودکی او در دامغان گذشت، و بخشی از جوانی او نیز گویا در کناره‌های دریای خزر و دامنه‌های البرز به سر آمد، و چنان که نوشته‌اند، از جوانی پس از تکمیل علوم و آداب در مازندران به خدمت امیر منوچهر فلک‌المعالی پسر شمس‌المعالی امیر قابوس بن وشمگیر، پنجمین امیر زیاری که حکومت گرگان و طبرستان را داشته است، رسیده، و

ظاهراً تخلص شاعری خود یعنی «منوچهری» را از نام همین امیر زیاری گرفته است. گویا منوچهری در حق این پادشاه مدایحی داشته که البته اکنون از این مدایح قصیده‌ای در دیوان او نیست.

منوچهری پس از مرگ منوچهر بن قابوس، ممدوح خود، به خدمت طاهر دبیر که در آن زمان به فرمان سلطان مسعود غزنوی حکومت وی را به عهده داشت، رسید و در زمانی که مسعود غزنوی در دوران حیات پدرش، سلطان محمود غزنوی، در عراق مشغول تاخت و تاز بود، و برای نشر سیاست خود و نیز بیم دادن مخالفان و دشمنانش، خود را نیازمند شعرای مداح دید، منوچهری را موافق طبع خویش یافت، و او را به دربار غزنه فرا خواند.

ظهور این شاعر جوان دامغانی در دربار غزنویان برای شعرای درباری چندان خوشایند نبوده است، و موجب ناخرسندی آنان گردیده است، و حتی شاعران پیر و پیش کسوت که مقرب درگاه سلطان بوده‌اند، به او با دیدهٔ رشک نگریسته‌اند، منوچهری از این همه جور و حسادت فغان برآورده و می‌گوید:

حاسدان بر من حسد کردند و من فردم چنین

داد مظلومان بده ای عزّ پیر مؤمنین

شیر نر تنها بود هر جا و خوکان جفت جفت

ما همه جفتیم و فرداست ایزد جان آفرین

و برای رهایی از حسادت آنان، چاره را در جلب حمایت عنصری نخستین ملک الشعرای دربار غزنه یافته، و قصیده معروف «لغز شمع» را در مدح وی سروده است:

ای نهاده بر میان فرق جان خویشان

جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن

... اوستاد اوستادان زمانه عنصری

عنصرش بی عیب و دل‌بی غش و دینش بی فتن

از مطالعه اشعار منوچهری چنین استنباط می‌شود، که وی ضمیری صاف، و اندیشه‌ای جوان، و طبعی نو داشته است، و تجمل و شکوه زندگی درباری در طبع و شعر او تأثیر داشته است.

بدین سبب سبک شعری منوچهری بر پایه طرب و شادمانی استوار بوده، و بیشتر

سخن او به کامرانیها، عیش‌ها و عشرت‌ها، و زندگی درباری اختصاص داشته، و کمتر به مضامین ناکامی و نامرادی و یأس و اندوه پرداخته است.

طبع شعر او چنان است که از نوای بلبلی به جوش آمده، پای می‌کوبد، دست می‌افشاند، می‌خواند و می‌نوازد:

باز مرا طبع شعر سخت به جوش آمده است

کیم سخن عندلیب دوش به گوش آمده است

از شغب مردمان لاله به هوش آمده است

زیر به بانگ آمده است بم به خروش آمده است

بخش اعظم دیوان منوچهری مشحون به مدح ممدوحین است، نخستین ممدوح وی

چنانکه اشاره شد، منوچهر بن قابوس زیاری بوده که ظاهراً در دیوان منوچهری نام او آشکارا مطرح نشده است.

سلطان مسعود غزنوی ممدوح دیگر شاعر دامغانی بوده که گویا بیشترین مدایح

شاعر به همین سلطان اختصاص دارد، عنصری ملک‌الشعرای غزنویان که ذکر او

گذشت، از دیگر ممدوحان شاعر بوده است، منوچهری ممدوح دیگری به نام

علی ابن عیبدالله صادق معروف به «علی دایه» سپهسالار سلطان مسعود غزنوی داشته،

که این قصیده خود را در مدح او سروده است:

شبی گیسو فروهشته به دامن پلاسین معجر و قیرینه گرزن

علاوه بر اینها، منوچهری ممدوحان دیگری نیز داشته است، که خواجه احمد بن

عبدالصمد وزیر سلطان مسعود غزنوی، خواجه طاهر دبیر، ابوسهل زوزنی، علی بن

محمد عمرانی و... از آن جمله بوده‌اند.

شعر منوچهری؛

دیوان اشعار منوچهری طبیعی است رنگارنگ و مصور که با ذوق و احساس شاعرانه

او آمیخته شده است، او در ترسیم و توصیف تصاویر طبیعت از حس و تجربه خود کمک

گرفته و با توصیف و تشبیه، همچون نقاشی چیره دست، در شعرش پرده‌هایی آفریده که

گویی طبیعتی را بر طبیعت افزوده است:

هنگام بهار است و جهان چون بت فرخار خیزای بت فرخار و بیار آن گل بی‌خار

آن گل که مراو را بتوان خورد به خوشی وز خوردن آن، روی شود چون گل بریار

آن گل که مر او را بود اشجار ده انگشت و آمد شدنش باشد از اشجار به اشجار
گاهی تصاویر بدیع و زیبایی از تاریکی شب، درخشش ستارگان، آمدن ابر و باران،
وزش باد و طوفان و طلوع آفتاب را پشت سر هم مجسم می‌کند:

شب‌گیسو فروهشته به دامن پلاسین معجری و قیرینه گرزن
به کردار زنی زنگی که هر شب بسزاید کودکی بلغاری آن زن
طلوع خورشید را مانند دزدی خون‌آلود می‌داند، که خود را از کمینگاه بیرون
می‌کشد، و یا به چراغ نیم سوزی تشبیه می‌کند، که هر لحظه روغنش را می‌افزایند و
نورش بالا می‌گیرد:

سر از البرز برزد قرص خورشید چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن
به کردار چراغ نیم مُرده که هر ساعت فرون گرددش روغن
بیشتر تشبیهات منوچهری در نهایت متانت و سادگی است، و برخی از این تشبیهات
در ادبیات فارسی، از نظر کیفیت و ترکیب و تصویر بی نظیر و ممتاز است:

نرگس همی رکوع کند در میان باغ زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی
تأثیر فرهنگ و زبان و ادبیات عربی در دیوان او نشان می‌دهد که او اشعار شعرای
پیش از خود به خصوص اشعار شعرای عرب را خوانده، و حتی برخی از آنها را از بر
کرده است، و با ادبیات عرب آشنایی کامل داشته است:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زیر

تو ندانی خواند آلاهی بصحنک فاصبحینا
او گذشته از شعر، در لغت عرب هم تبحر داشته، و از ترکیب‌ها و مفردات عربی
به‌فور استفاده کرده است:

غرابا مزن بیشتر زین نعینا که مهجور کردی مرا از عشینا
گاهی در یک قصیده بیش از سی شاعر عرب را نام برده، و گاهی در یک بیت از یک
یا چند قصیده عربی سخن می‌گوید.

یکی از مضامین شعری منوچهری «تغزل» است، او در سرودن تغزل گاهی زیبایی
طبیعت، گاهی جمال معشوق، و گاهی حالات درونی خود را تصویر نموده، و در مواردی
موضوعات گوناگون مانند وصف شمع یا اسب یا کاروان و نظایر آن را برگزیده است.
استاد شفیعی کدکنی پیرامون تغزلهای منوچهری می‌نویسد: «شعر منوچهری در غزل
و تغزل ضعیف است، و با فرخی قابل قیاس نیست، از این روی تصاویر غنایی نیز در شعر

او کم دیده می‌شود، و در تغزلها کمتر از طبیعت کمک می‌گیرد، و هنگامی که هیجانی عاطفی به او دست می‌دهد، دیگر از آوردن تصاویر باز می‌ماند:

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی چه آشفته بازار بازارگانی
عشق منوچهری مانند عشق بیشتر شاعران همزمان او با وصل و نوعی بی‌نیازی همراه است.

«خمیره» یکی دیگر از مضامین شعر منوچهری است، که ظاهراً از زبان عربی به زبان فارسی راه یافته است، و همواره در دربارهای ایران مورد استقبال بسیاری از شاعران، از جمله رودکی، فرخی و امیر معزی بوده است.

منوچهری به وصف باده علاقه بسیار داشته است، و بخش قابل توجهی از اشعار خود را به وصف خمر و زیبایی و لطافت دانه‌های انگور و شیوه‌های تبدیل آن به شراب اختصاص داده است.

یکی از ابداعات منوچهری «مسمط» است، خواه آن را از ترانه‌ها و چامه‌های قدیم ایران گرفته، و خواه از ارجوزه‌های عربی، به هر حال این ابتکار از استعداد قوی اوست، مضمون بیشتر این مسمط‌ها در وصف خزان و رز و رزبان (خمیره) است، زیباترین مسمط منوچهری، مسمط مسدس اوست که در وصف خزان است:

خیزید و خز آید که هنگام خزان است

باد خنک از جانب خوارزم وزان است
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزان است

گویی به مثل پیرهن رنگ‌رزان است
دهقان به تعجب سرانگشت گزان است
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

او علاوه بر ادب عربی، از برخی از دانش‌های زمان خود مانند نحو، طب و نجوم آگاه بوده است و اصطلاحات و واژه‌های آن علوم را در شعر خود به کار برده است:

من بدانم علم طب و علم دین و علم نحو

تو ندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین
با موسیقی زمان خود آشنایی کامل داشته و بسیاری از نواهای موسیقی و آلات موسیقی را در شعر خویش به کار برده است:

مرغ دل انگیز گشت، باد سمن بیز گشت بلبل شب خیز گشت، کبک گلوبرگشاد

بلبل باغی به باغ دوش نوایی بزد خوبتر از بار بد خوبتر از بامشاد
وقت سحرگه چکاو، خوش بزند در تکاو ساعتکی گنج گاو، ساعتکی گنج باد
بر خلاف شاعران دیگر، شادی امروز را به احتمال غم فردا تباه نمی‌کند:

.... نیز چه خواهی دگر خوش بخور و خوش بزی

انده فردا مبرگیتی خواب است و باد

به طور کلی بیشتر اشعار منوچهری در نهایت عذوبت و استواری است، و در تصویر
سازی، روانی و استحکام، دقت و ظرافت به کار رفته است.

تذکره نویسان وفات نابه هنگام او را در سال ۴۳۲ ه. ق نوشته‌اند.

د - کسایی مروزی:

زندگی و شعر او؛

حکیم ابوالحسن مجدالدین اسحق کسایی مروزی از شعرای گرانمایه‌ای است که در
قرن چهارم می‌زیسته است، تاریخ ولادتش را خود در مطلع قصیده لامیه در سال ۳۴۱ ه. ق
ذکر کرده است:

به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال
تذکره نویسان زادگاه او را «مرو» نوشته‌اند، این شهر از دیر باز به سبب باغهای
سرسبز و خرم و گذشتن راه ابریشم از آن و نیز وجود امنیت و آسایش در برابر بیگانگان،
وجود کتابخانه‌های معتبر که یادگار زمان سامانیان بوده و برخورداری از امکانات
فرهنگی مناسب از اهمیت خاصی برخوردار بوده است، و مورد توجه اهل ذوق و تحقیق
گردیده و محیط مساعدی برای پرورش شاعران بوده است.

ظاهراً این سرزمین از مراکز عمده مخالفت با اعراب بنی‌امیه و بنی‌عباس بوده، و
پایگاه مناسبی برای تمایل به تشیع گشته، و کسایی در چنین محیط فرهنگی و
شیعه‌پروری که اکثر مسلمانان آنجا مذهب شیعه دوازده امامی داشته‌اند، پرورش یافته
است، و طبعاً او نیز مذهب شیعه را برگزیده است.

در علت تخلصش به کسایی، مؤلف مجمع الفصحا می‌نویسد: «سبب این تخلص آن
است که کسوت زهد در برداشته و کلاه فقر بر سر گذاشته»، برخی هم سبب تخلصش را
با نسبت او به تشیع و توجه به حدیث «کسا» مربوط دانسته‌اند، گروهی دیگر آورده‌اند که

چون بافنده یا فروشنده «کسا» بوده به کسایی مشهور شده است، و برخی نیز گفته‌اند چون کسایی در مجلس استادان خود بر خلاف شاگردان دیگر که با حوله‌های مخصوص حضور می‌یافتند، او با «کسا» حاضر می‌شد، لذا او را «کسایی» خوانده‌اند. کتیه وی بنا به نقل نظامی عروضی «ابوالحسن» و بنا بر نقل رضاقلی خان هدایت «ابواسحق» بوده است.

کسایی عمری طولانی داشته، و دوران شاعریش با اواخر عهد سامانیان و اوایل کار غزنویان همزمان بوده است، او را پیرو رودکی و پیشرو ناصر خسرو خوانده‌اند، زیرا دوران کودکی را در زادگاهش مرو، همچون سایر همشهریانش با سرودهای رودکی مأنوس بوده، و بعدها در زمان شاعری خود بسیاری از قصایدش را در استقبال از قصاید رودکی سروده، و در یکی از اشعارش وی را «استاد شاعران جهان» لقب داده است:

رودکی استاد شاعران جهان بود صد یک از او تویی کسایی؟ پرگست!
 خاک کف پای رودکی نسزی تو هم بشوی کوبشد چه خایی برغست؟
 ناصر خسرو از کسایی تأثیر پذیرفته، و در اشعار زهد و وعظ و ارادت به خاندان نبوت، به همان راهی رفته، که کسایی پیموده بود، و در مضامین شعری خود مانند کسایی شعر را وسیله تبلیغ اندیشه‌های مذهبی و فلسفی خود قرار داده، و در واقع قصایدش نقطه کمال همان شیوه‌ای است که کسایی بنیانگذار آن بوده است.

البته بین کسایی شاعر بزرگ شیعی و ناصر خسرو حکیم و شاعر بزرگ اسماعیلی معارضاتی بوده است، و ناصر خسرو ضمن برتر شمردن شعر خود در مقابل اشعار کسایی با او به مفاخره و معارضه پرداخته، و در مضمونی، شعر خود را به دیبای رومی و گفته‌های کسایی را به پوشش متعارف تشبیه کرده است:

سوی شعر حجت گرای ای پسر اگر هیچ در خاطر تو ضیاست
 که دیبای رومی است اشعار من و گر شعر فاضل کسایی کساست

به نظر می‌رسد علت این معارضات، رواج آئین تشیع از یک سو و مدیحه سرایی کسایی درباره محمود غزنوی که دشمن سرسخت اسماعیلیه بوده، از سوی دیگر موجبات بی‌مهری ناصر خسرو شیعه اسماعیلی مذهب را نسبت به کسایی که شیعه دوازده امامی بوده، فراهم کرده است.

کسایی در آغاز کار، شاعری مداح بوده است، و در اولین قصاید خود به مدح سلاطین سامانی و خلفای عباسی و حتی سلطان محمود غزنوی پرداخته است، ولی در

کتب تذکره آمده که وی در اواخر عمر از این کار پشیمان شده و راه پارسایی و زهد را در پیش گرفته، و به نعت علی (ع) و مناقب اهل بیت نبوت همت گماشته است. دیوان اشعار کسایی بنا به گفته عبدالجلیل رازی مؤلف کتاب «النقض» تا نیمه قرن ششم موجود و معروف بوده است، ولی متأسفانه به تدریج از بین رفته، و فقط اشعار اندکی از آن در تذکره‌ها و کتب لغت و ادب ذکر شده و به دست ما رسیده است، که در همین ابیات پراکنده، وسعت فکر و دقت خیال و حسن بلاغت و براعت طبع او را می‌توان دید. افکار و اندیشه‌های او بر پایه استدلال و مبتنی بر آیات و احادیث و روایات است، اشعار کسایی مضامین متفاوتی دارد، او در سرودن اشعار پندآمیز و موعظه و حکمت توانا بوده است:

به شاهراه نیاز اندرون سفر مسگال که مرد کوفته گردد بدان ره اندر سخت
و گر خلاف کنی طمع را و هم بروی بدرّ دار به مثل آه‌نین بود هملخت
در شیوه بیان و توصیف نیز مبتکر و دارای ابداع است:

چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب خاصه که عکس آن به نبید اندرون پدید
آن روشنی که چون به پیاله فرو چکد گویی عقیق سرخ به لؤلؤ فرو چکید
و آن صافنی که چون به کف دست بر نهی کف از قدح ندانی نی از قدح نبید
در توصیف مظاهر طبیعت و ترسیم مناظر، بیشتر از تشبیه استفاده کرده است، و عناصر محسوس طبیعت را با توصیفات و تشبیهات ساده و لطیف خود بیان کرده است:
کهسار چون زمرد نقطه زده ز بسدّ

در نعت او مشعبد حیران شده است و شیدا
سرخ و سیه شقایق هم ضد و هم موافق
چون مؤمن و منافق پنهان و آشکارا
سوسن لطیف و مشکبوی چون خوشه‌های پروین

شاخ و ستاک نسرين چون برج ثور و جوزا
شیوه بیان او در تشبیه نه تنها در وصف طبیعت، بلکه در زهدیات و قطعات پندآمیز و اشعار موعظه و حکمی نیز چنین است:
پیری مرا به زرگری افکندای شگفت

بی‌گاه و دود، زردم و همواره سرف سرف

زرگر فرو نشاند کرف سیه به سیم

من باز برنشانم سیم سره به کرف
برخی از محققان معتقدند که، نخستین سوگنامه فارسی در مرو سروده شده، زیرا در
مرو و بخارا از قدیم الایام سوگ سیاوشان بر سر زبانها بوده، به طوری که گفته‌اند، اهل
بخارا را برکشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سروده‌ها را کین سیاوش
گویند، و کسایی نخستین سراینده مراثی مذهبی به زبان فارسی است، که پس از سرودن
قصیده‌ای در منقبت علی (ع)، به سرودن قصیده‌ای در سوگ کربلا پرداخت، و با این کار
نخستین سوگنامه مذهبی را به زبان فارسی پدید آورد:

بناد صبا درآمد فردوس گشت صحرا
آراست بوستان را نیسان به فرش دیا
... دست از جهان بشویم عز و شرف نجویم

مدح و غزل نگویم مقتل کنم تقاضا
میراث مصطفی را فرزند مرتضی را
مقتول کربلا را تازه کنم تولا
البته سوگنامه او در مقایسه با سایر سوگنامه‌ها متوسط است، زیرا این نوع شعر در آن
زمان در آغاز راه خود بود، و هنوز تجربه کافی برای سرودن سوگنامه وجود نداشت.

منابعی که در تهیه این بخش (زندگی نامه‌ها) مورد استفاده قرار گرفته‌اند:

- ۱ - اشعار حکیم کسایی مروزی، دکتر مهدی درخشان. ۲ - با کاروان حله، دکتر
عبدالحسین زرین کوب. ۳ - پاسداران سخن، دکتر مظاهر مصفا. ۴ - تاریخ ادبیات در
ایران، دکتر ذبیح الله صفا. ۵ - تاریخ ادبیات ایران، دکتر صادق رضا زاده شفق. ۶ -
تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته. ۷ - صورخیال در شعر فارسی، دکتر محمدرضا
شفیعی کدکنی. ۸ - کسایی مروزی (زندگی، اندیشه و شعرا)، دکتر محمد امین
ریاحی. ۹ - گزیده اشعار منوچهری دامغانی، دکتر احمد علی امامی افشار.

۱

«بوی جوی مولیان آید همی»

- | | |
|------------------------------|----------------------------|
| ۱- بوی جوی مولیان آید همی | یاد یاد مهربان آید همی |
| ۲- ریگ آموی و درشتی راه او | زیر پایم پرنیان آید همی |
| ۳- آب جیحون از نشاط روی دوست | خنک ما را تا میان آید همی |
| ۴- ای بخارا شاد باش و دیرزی | میرزی تو شادمان آید همی |
| ۵- میر ماهست و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی |
| ۶- میر سروست و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی |
| ۷- آفرین و مدح سود آید همی | گریه گنج اندر زیان آید همی |

۲

آمد بهار خرم

- | | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| ۱- آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب | با صد هزار نزهت و آرایش عجیب |
| ۲- شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود | گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب |
| ۳- چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد | لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب |
| ۴- نفاط برق روشن و تندرش طبل زن | دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب |
| ۵- آن ابرین که گرید چون مرد سوگوار | و آن رعدین که نالد چون عاشق کثیب |
| ۶- خورشید ز ابر تیره دمد روی گاهگاه | چونان حصاری که گذر دارد از رقیب |
| ۷- یک چند روزگار جهان دردمند بود | به شد که یافت بوی سمن را دواطیب |
| ۸- باران مشکبوی ببارید نو به نو | و ز برف برکشید یکی حله قصیب |
| ۹- کنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت | هر جویکی که خشک همی بود شد رطیب |
| ۱۰- تندر میان دشت همی باد بردمد | برق از میان ابر همی برکشد قضیب |

- ۱۱ - لاله میان کشت بخندد همی ز دور
چون پنجه عروس به حنا شده خضیب
- ۱۲۲ - بلبل همی بخواند در شاخسارید
سار از درخت سرو مر اورا شده مجیب
- ۱۳ - صلصل به سرو بن بر، با نغمه کهن
بلبل به شاخ گل بر، با لحنک غریب
- ۱۴ - اکنون خورید باده و اکنون زید شاد
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب
- ۱۵ - ساقی گزین و باده می خور به بانگ زیر
کز کشت، سار نالد و از باغ عندلیب
- ۱۶ - هر چند نو بهار جهانست به چشم خوب
دیدار خواجه خوبتر آن مهتر حبیب

۳

سرای سپنج

- ۱ - به سرای سپنج مهمان را
دل نهادن همیشگی نه رواست
- ۲ - زیر خاک اندرونت باید خفت
گرچه اکنون خواب بر دیباست
- ۳ - باکان بودند چه سود کند
که به گور اندرون شدن تنهاست
- ۴ - یار تو زیر خاک مور و مگس
بدل آنکه گیسوت پیراست
- ۵ - آنکه زلفین و گیسوت پیراست
گرچه دینار یا درمش بهاست
- ۶ - چون ترا دید، زرد گونه شده
سرد گردد دلش نه نایناست

۴

کشتی عمر

- ۱ - آن صحن چمن که از دم دی
گفتی دُم گرگ یا پلنگست
- ۲ - اکنون ز بهار مانوی طبع
پر نقش و نگار همچو ژنگست
- ۳ - بر کشتی عمر تکیه کم کن
کاین نیل نشیمن نهنگست

۵

مهتران جهان

- ۱ - مهتران جهان همه مردند مرگ را سر همه فرو کردند
- ۲ - زیر خاک اندرون شدند آنان که همه کوشکها برآوردند
- ۳ - از هزاران هزار نعمت و ناز نه به آخر به جز کفن بردند

۶

طمع ببر

- ۱ - تاکی گویی که اهل گیتی در هستی و نیستی لثیمند
- ۲ - چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریمند

۷

سه پیراهن یوسف

- ۱ - نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت سه پیراهن سلب بوده است یوسف راه عمر اندر
- ۲ - یکی از کید شد پر خون دوم شد چاک از تهمت سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
- ۳ - رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان ثانی نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

۸

در رثای ابوالحسن مرادی بخارایی

- ۱ - مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کار بست خرد
- ۲ - جان گرامی به پدر باز داد کالبد تیره به مادر سپرد
- ۳ - آن ملک با ملکی رفت باز زنده کنون شد که تو گویی بمرد
- ۴ - گاه نبُد او که به بادی پرید آب نبُد او که به سرما فُرد

- ۵ - شانه نبود او که به مویی شکست
- ۶ - گنج زری بود در این خاکدان
- ۷ - قالب خاکی سوی خاکی فگند
- ۸ - جان دوم را که ندانند خلق
- ۹ - صاف بد آمیخته با درد، می
- ۱۰ - در سفر افتند به هم ای عزیز
- ۱۱ - خانه خود باز رود هریکی
- ۱۲ - خامش کن چون نقط ایراملک
- دانه نبود او که زمیش فشرد
- کو دو جهان را به جوی می شمرد
- جان و خرد سوی سماوات برد
- مصله ای کرد و به جانان سپرد
- بر سر خم رفت و جدا شد ز درد
- مروزی و رازی و رومی و کرد
- اطلس کی باشد همتای برد
- نام تو از دفتر گفتن سترد

۹

در مرثیت شهید بلخی

- ۱ - کاروان شهید رفت از پیش
- ۲ - از شمار دو چشم یک تن کم
- ۳ - توشه جان خویش از او بر بای
- ۴ - آنچه با رنج یافتیش و به ذل
- ۵ - خویش بیگانه گردد از پی سود
- ۶ - گرگ را کی رسد ملامت شاة
- و آن ما رفته گیر و می اندیش
- و ز شمار خرد هزاران بیش
- پیش کایدت مرگ پای آگیش
- توبه آسانی از گزافه مدیش
- خواهی آن روز مزد کمتر دیش
- باز را کی رسد نهیب شخیش

۱۰

به خوشدلی گذران

- ۱ - خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد
- ۲ - ز عدل تست بهم باز و صعوه را پرواز
- ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بند
- ز حکم تست شب و روز را به هم پیوند

مرندانه ز کجک

- ۳- به خوشدلی گذران بعد از این که باد اجل
درخت عمر بداندیش را ز پا افگند
۴- همیشه تا که بود از زمانه نام و نشان
مدام تا که بود گردش سپهر بلند
۵- به بزم عیش و طرب باد نیکخواه توشاد
حسود جاه تو باد از غصه زار و نژند

۱۱

زندگانی و مرگ

- ۱- زندگانی چه کوتاه و چه دراز
نه به آخر بمرد باید باز؟
۲- هم به چنبرگذار خواهد بود
این رسن را اگر چه هت دراز
۳- خواهی اندر عنا و شدت زی
خواهی اندر امان به نعمت و ناز
۴- خواهی اندکتر از جهان بپذیر
خواهی از ری بگیر تا به طراز
۵- این همه باد و بود تو خواب است
خواب را حکم نی مگر به مجاز
۶- این همه روز مرگ یکسانند
نشانی ز یکدگرشان باز
۷- ناز، اگر خوب را سزاست به شرط
نزد جز تو را کرشمه و ناز

۱۲

عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

- ۱- مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
نبود دندان لا، بل چراغ تابان بود
۲- سپید سیم رده بود و دژ و مرجان بود
ستاره سحری بود و قطره باران بود
۳- یکی نمائدکتون زان همه بسود و بریخت
چه نحس بود؟ همانا که نحس کیوان بود
۴- نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز
چه بود، منت بگویم قضای یزدان بود
۵- جهان همیشه چنین است گردگردانست
همیشه تا بود آیین گرد، گردان بود
۶- همان که درمان باشد به جای درد شود
و باز درد همان کز نخست درمان بود

این سکه ها را در دست خود نگاه دارید
و در وقت مرگ خود در دست خود بگیرید
چون (ربا) است و در دست خود بگیرید

- ۷- کهن کند به زمانی همان کجا نو بود
و نو کند به زمانی همان که خُلقان بود
- ۸- بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود
و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
- ۹- همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی
که حال بنده از این پیش بر چه سامان بود
- ۱۰- به زلف چوگان نازش هم کنی تو بدو
ندیدی آنگه او را که زلف، چوگان بود
- ۱۱- شد آن زمانه که رویش بسان دیا بود
شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود
- ۱۲- چنانکه خوبی، مهمان و دوست بود عزیز
بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود
- ۱۳- بسانگار که حیران بدی بدو در، چشم
به روی او در، چشم همیشه حیران بود
- ۱۴- شد آن زمانه که او شاد بود و خرم بود
نشاط او به فزون بود و غم به نقصان بود
- ۱۵- نبید روشن و دیدار خوب و روی لطیف
اگرگران بد زی من همیشه ارزان بود
- ۱۶- دلم خزانه پر گنج بود و گنج سخن
نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود
- ۱۷- همیشه شاد و ندانستی که غم چه بود
دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
- ۱۸- بسا دلا که بسان حریر کرده به شعر
از آن سپس که به کردار سنگ و سندان بود
- ۱۹- همیشه چشم ز زلفکان چابک بود
همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
- ۲۰- عیال نه زن و فرزند نه مؤونت بود
ازین ستم همه آسوده بود و آسان بود
- ۲۱- تو رودکی را ای ماهرو کنون بینی
بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
- ۲۲- بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
سرود گویان، گویی هزارستان بود
- ۲۳- شد آن زمان که باوانس راد مردان بود
شد آن زمانه که او پیشکار میران بود
- ۲۴- همیشه شعر و را زی ملوک دیوانست
همیشه شعر و را زی ملوک دیوان بود
- ۲۵- شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
- ۲۶- کجا به گیتی بودست نامور دهقان
مرا به خانه او سیم بود و حملان بود
- ۲۷- که را بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

- ۲۸ - بداد میرخراسانش چل هزار درم وزو فزونی یک پنج میر ماکان بود
 ۲۹ - زاو لپاش پراگنده نیز هشت هزار به من رسید بدان وقت، حال خوب آن بود
 ۳۰ - چو میردید سخن، داد دادِ مردی خویش ز او لپاش چنان کز امیر فرمان بود
 ۳۱ - کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

۱۳

در وصف داغگاه

- ۱ - چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار
 ۲ - خاک را چون ناف آهوشک زاید بی قیاس بید را چون پَرّ طوطی برگ روید بشمار
 ۳ - دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد حبّذا باد شمال و خرما بوی بهار
 ۴ - بادگویی مشک سوده دارند اندر آستین باغ گویی لعبتان ساده دارد درکنار
 ۵ - ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله نسترن لؤلؤی مکنون دارد اندر گوشوار
 ۶ - تار باید جامهای سرخ رنگ از شاخ گل پنجهها چون دست مردم سر بر آورد از چنار
 ۷ - باغ بوقلمون لباس و راغ بوقلمون نمای آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
 ۸ - راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
 ۹ - داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود کاندرو از خرمی حیران بماند روزگار
 ۱۰ - سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
 ۱۱ - سبزه ها با بانگ رود مطربان چرب دست خیمه ها با بانگ نوش ساقیان میگسار
 ۱۲ - هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست مست هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
 ۱۳ - روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران روی صحرا ساده چون دریای ناپیدا کنار
 ۱۴ - اندر آن دریا سماری و آن سماری جانور وندر آن گردون ستاره و آن ستاره بیمدار
 ۱۵ - هر کجا گُهسار باشد آن سماری کوه بر هر کجا خورشید باشد آن ستاره سایه دار

- ۱۶ - معجزه باشد ستاره ساکن و خورشید پوش
 ۱۷ - بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
 ۱۸ - برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
 ۱۹ - داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ
 ۲۰ - ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
 ۲۱ - خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر
 ۲۲ - اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند
 ۲۳ - همجو زلف نیکوان خرد ساله تاب خورد
 ۲۴ - کوه کوبان رایگان اندر کشیده زیر داغ
 ۲۵ - گردن هر مرکبی چون گردن قمری به طوق
 ۲۶ - هر که را اندر کمند شصت بازی در فکند
 ۲۷ - هر چه زین سوداغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
 ۲۸ - فخر دولت بوال مظفر شاه با پیوستگان
 ۲۹ - روز یک نیمه کمند و مرکبان تیز تگ
 ۳۰ - زیرها چون بیدلان مبتلا نالنده سخت
 ۳۱ - خسرو اندر خیمه و بر گرداو گرد آمده
 ۳۲ - این چنین بزم از همه شاهان که را اندر خورست
 ۳۳ - ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم
 ۳۴ - کارزاری کاندرو شمیر تو جنبنده گشت
 ۳۵ - مرغزاری کاندرو یک ره گذر باشد ترا
 ۳۶ - کوکنار از بس فرح داروی بیخوابی شود
- نادره باشد سماری که برو صحرا گذار
 از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
 گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
 هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار
 مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
 با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
 چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار
 همچو عهد دوستان سالخورده استوار
 باد پایان رادوگان اندر کمند افکنده خوار
 از کمند شهریار شهر گیر شهردار
 گشت داغش بر سرین و شانه و رویش نگار
 شاعران را با لگام و زائران را با فسار
 شادمان و شادخوار و کامران و کامگار
 نیم دیگر مطربان و باده نوشین گوار
 رودها چون عاشقان تنگدل گرینده زار
 یوز را صید غزال و باز را مرغ شکار
 نامه شاهان بخوان و کتب پیشینان بیار
 پیل آشفته امان و شیر شرزه زینهار
 سربه سر کاریز خون گشت آن مصاف کارزار
 چشمه حیوان شود هر چشمه بی زان مرغزار
 گر برافتد سایه شمیر تو بر کوکنار

- ۳۷ - ورسوم خشم تو بر ابر و باران درفتد
از تف آن، ابر آتش گردد و باران شرار
- ۳۸ - و خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد
از بیابان تا به حشر الماس برخیزد غبار
- ۳۹ - چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذاری
هر بنایی زان زمین گردد بنای افتخار
- ۴۱ - تیغ و جام و بازو تخت از تو بزرگی یافتند
روز رزم و روز بزم و روز صید و روز بار
- ۴۲ - روز میدان گرترا نقاش چین بیند به رزم
خیره گردد شیر بنگارد همی جای سوار
- ۴۳ - گرد کردن زروسیم اندر خزینه نزد تو
ناپسندیده تر از خون قنینه است و قمار
- ۴۴ - دوستان و دشمنان را از تو روز رزم و بزم
شانزده چیزست بهره، وقت کام و وقت کار:
- ۴۵ - نام و ننگ و فخر و عار و عز و ذل و نوش و زهر
شادی و غم، سعد و نحس و تاج و بند و تخت و دار
- ۴۶ - افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو
همچنان کز آسمان آمد علی را ذوالفقار
- ۴۷ - کردگار از ملک گیتی بی نیاز است ای ملک
ملک تو بود اندرین گیتی مراد کردگار
- ۴۸ - گر نه از بهر عدوی تو بیایستی همی
فخر تو از روی گیتی برگرفتی نام عار
- ۴۹ - و ربخوانی، بر کنی از بن، سزا باشد عدو
اختیار از تست چونان کن که خواهی اختیار
- ۵۰ - شاعران را تو ز جدان یادگاری، زین قبل
هر که بیتی شعر گوید نزد تو یابد قرار
- ۵۱ - تا طرازنده مدیح تو دقیقی درگذشت
ز آفرین تو دل آکنده چنان کز دانه نار
- ۵۲ - تا به وقت این زمانه مر ورا مدت نماند
زین سبب چون بنگری ز امروز تا روز شمار
- ۵۳ - هرنباتی کز سرگور دقیقی بردمد
گر بررسی ز آفرین تو سخن گوید هزار
- ۵۴ - تا نگرده، باد خاک و ماه مهر و روز شب
تا نگرده سنگ موم و سیم زر و لاله خار
- ۵۵ - تا کواکب راهمی فارغ نبیند کس ز سیر
تا طبایع را همی افزون نیابند از چهار
- ۵۶ - بر همه شادی تو بادی شادخوار و شادمان
بر همه کامی تو بادی کامران و کامگار
- ۵۷ - بزم تو از ساقیان سرو قد چون بوستان
قصر تو از لعبتان قند لب چون قندهار

۱۴

با کاروان حله

- ۱- با کاروان حله برفتم ز سیستان
- ۲- با حله‌ای بریشم ترکیب او سخن
- ۳- هر تار او به رنج برآورده از ضمیر
- ۴- از هر صنایعی که بخواهی بر او اثر
- ۵- نه حله‌ای کز آب رسد مرو را گزند
- ۶- نه رنگ او تباه کند تربت زمین
- ۷- بنوشته زود و تعبیه کرده بیان حال
- ۸- هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد
- ۹- این حله نیست بافته از جنس حله‌ها
- ۱۰- این را زبان نهاد و خر درشت و عقل بافت
- ۱۱- تانقش کرد بر سر هر نقش برنوشت
- ۱۲- میر احمد محمد، شاه سپه پناه
- ۱۳- آن هم ملک مروت و هم نامور ملک
- ۱۴- گرد سریر اوست همه سیر آفتاب
- ۱۵- از بیم خویش تیره شود تیر بر سپهر
- ۱۶- وای آنکه سرزطاعت او باز پس کشید
- ۱۷- روزی که سایه آرد بر تیغ او سپر
- ۱۸- شیر درنده دیده فرو افکند ز سر
- ۱۹- بس پایها که تیغش بردارد از رکاب
- با حله‌ای تنیده ز دل بافته ز جان
- با حله‌ای نگارگر نقش او زبان
- هر بود او به جهد جدا کرد از روان
- و ز هر بدایعی که بجویی بر او نشان
- نه حله‌ای کز آتش او را بود زیان
- نه نقش او فرو سترد گردش زمان
- و اندیشه را به ناز برو کرده پاسبان
- کاین حله مرا ترا برساند به نام و نان
- این را تو از قیاس دگر حله‌ها مدان
- نقاش بود دست و ضمیر اندران میان
- مدح ابوالمظفر شاه چغانیان
- آن شهریار کشور گیر جهان ستان
- آن هم خدایگان سیرو هم خدایگان
- سوی سرای اوست همه چشم آسمان
- گر روز کینه دست برد سوی تیردان
- گردد سرش به معرکه تاج سرسان
- روزی که مایه گیرد از تیر او کمان
- پیل دمنده زهره براندازد از دهان
- بس دستها که گرزش برگیرد از عنان

- ۲۰- برپیل گرز او به سه پاره کند سرین
- ۲۱- ای شاه کامگار که شاهی به تو بزرگ
- ۲۲- جایی که برکشند مصاف از بر مصاف
- ۲۳- از رویها بروید گلهای شنبلیله
- ۲۴- گردون ز برق تیغ، چو آتش لیان لیان
- ۲۵- آن کس رهشود ز تو کز بیم تیغ تو
- ۲۶- آن دشت را که رزمگه تو بود بر او
- ۲۷- آن کس را که روز جنگ هزیمت شود ز تو
- ۲۸- شیری که پیل بشکند از بیم تیغ تو
- ۲۹- روزی درخش تیغ تو بر آتش اوفتاد
- ۳۰- و اکنون چو آهنی ز بر سنگ برزنی
- ۳۱- گویی درخت باغ عدوی تو بوده است
- ۳۲- آبی که در ولایت تو خیزد ای شگفت
- ۳۳- کاندلر فتد به جیحون بازور و باد و دم
- ۳۴- تا تو به صدر ملک نشستی قبادوار
- ۳۵- بی سیم سائل تو نرفت ایچ قافله
- ۳۶- این ز آرزوی تخت تو سربرزند ز کوه
- ۳۷- ای بر همه هوای دل خویش کامگار
- ۳۸- سود همه جهانی از این روبه هیچوقت
- ۳۹- ای خسروی که مملکت اندر سرای تو
- ۴۰- من بنده را به شعر بسی دستگه نبود
- بر شیر تیغ او به دو نیمه کند میان
- فرخنده فخر دولت و دولت به تو جوان
- و آهن سلب شوند یلان از پس یلان
- ببر تیغها بخندد اغصان ارغوان
- کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان
- زنده بود به سر نبرد روز با کران
- دریای خون لقب شود و کوه استخوان
- تا هست جامه گیرد از و رنگ زعفران
- اندر ولایت تو چو کپی رود ستان
- آتش ز بیم تیغ تو در سنگ شد نهان
- آسیمه گردد و شود اندر جهان، جهان
- کاندر زمین شکفته شود شاخ خیزران
- گویی ز هیبت تو طلسمی بود بر آن
- گران بود چو تندر تند اندران میان
- هرگز به راه نخشب و راه قبادیان
- بی زر زائر تو نرفت ایچ کاروان
- وان ز آرزوی تاج تو سربرزند ز کان
- ای بر همه مراد دل خویش کامران
- هرگز نکرد کس به جز آن گنج تو زیان
- آب حیات خورد و بود زنده جاودان
- زین پیش، ورنه مدح تو می گفتمی به جان

- ۴۱- واکتون چو دستگاه قوی گشت و دست نیز
بی مدح تو مرا نپذیرفت سیستان
- ۴۲- راهی دراز و دور ز پس کردم ای ملک
تا من به کام دل برسدیم بدین مکان
- ۴۳- بر آرزوی آنکه کنم خدمت قبول
امروز آرزوی دل من به من رسان
- ۴۴- وقتی نمود بخت من این در نشاط
کز خرمی جهان نشناسد کس از جنان
- ۴۵- فصل بهار تازه و نوروز دلفریب
همبوی مشک باد و زمین پر زبوی بان
- ۴۶- عید خجسته دست وفا داده با بهار
باد شمال ملک جهان برده از خزان
- ۴۷- هر ساعتی سرشک گلاب از هوا چکد
هر لحظه ای نسیم گل آید ز بوستان
- ۴۸- تاج درخت باغ همه لعلگون گهر
فرش زمین راغ همه سبز پرنیان
- ۴۹- صلصل چو یدلان جهان گشته با خروش
بلبل چو عاشقان نوان گشته بافغان
- ۵۰- فرخنده باد بر ملک این روگار عید
وین فصل فرخجسته و نوروز دلستان
- ۵۱- تا این هوا بیط بود این زمین به جای
طبع هوا سبک بود آن زمین گران
- ۵۲- ای طبع تو هوای دگر، با هوا بباش
ای حلم تو زمین دگر، با زمین بمان

۱۵

در رثای سلطان محمود غزنوی

- ۱- شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار
چه فتاده است که امسال دگرگون شده کار
- ۲- خانه های نیم پر نوحه و پربانگ و خروش
نوحه و بانگ و خروشی که کند روح فگار
- ۳- کویها بینم پرشورش و سرتاسر کوی
همه پر جوش و همه جوشش از خیل سوار
- ۴- رسته ها بینم بی مردم و درهای دکان
همه بر بسته و بر در زده هر یک مسمار
- ۵- کاخها بینم پرداخته از محتشمان
همه یکسر زریض بوده به شارستان بار
- ۶- مهتران بینم بر روی زنان همچو زنان
چشمها کرده ز خونابه به رنگ گلنار
- ۷- حاجبان بینم خسته دل و پوشیده سیه
کله افکنده یکی از سرو دیگر دستار

- ۸ - بانوان بینم، بیرون شده از خانه به کوی
- ۹ - خواجهگان بینم برداشته از پیش دوات
- ۱۰ - عاملان بینم باز آمده غمگین ز عمل
- ۱۱ - مطربان بینم گریان و ده انگشت گزان
- ۱۲ - لشکری بینم، سرگشته، سراسیمه شده
- ۱۳ - این همان لشکریانند که من دیدم دی؟
- ۱۴ - مگر امسال ملک باز نیامد ز غزا؟
- ۱۵ - مگر امسال زهر خانه عزیزی گم شد؟
- ۱۶ - مگر امسال چو پیرار بنالید ملک
- ۱۷ - تونگویی چه فتاده است؟ بگوگر بتوان
- ۱۸ - این چه شغلست و چه آشوب و چه بانگست و خروش؟
- ۱۹ - کاشکی آن شب و آن روز که ترسیدم از آن
- ۲۰ - کاشکی چشم بد اندر نرسیدی به امیر
- ۲۱ - رفت و ما را همه بیچاره و درمانده بماند
- ۲۲ - آه و دردا و دریغا که چو محمود ملک
- ۲۳ - آه و دردا که همی لعل به کان باز شود
- ۲۴ - آه و دردا که بی او هر کس نتواند دید
- ۲۵ - آه و دردا که بیکبار تهی بینم ازو
- ۲۶ - آه و دردا که کنون قرمطیان شاد شوند
- ۲۷ - وای و دردا که کنون قیصر رومی برهد
- ۲۸ - وای و دردا که کنون برهمنان همه هند
- بردر میدان گریان و خروشان هموار
- دستها برسر و سرها زده اندر دیوار
- کار ناکرده و نارفته به دیوان شمار
- رودها بر سر و برروی زده، شیفته وار
- چشمها پر نم و از حسرت و غم گشته نزار
- وین همان شهرو دیار است که من دیدم پار؟
- دشمنی روی نهاده است بر این شهر و دیار
- تا شد از حسرت و غم روز همه چون شب تار
- نی من آشوب از اینگونه ندیدم پیرار
- من نه بیگانه ام، این حال ز من باز مدار
- این چه کار است و چه بار است چه چندین گفتار؟
- نفتادستی و شادی نشدستی تیمار
- آه و ترسم که رسید و شده مه زیر غبار
- من ندانم که چه درمان کنم این را و چه چار
- همچو هر خاری در زیر زمین ریزد خوار
- او میان گل و از گل نشود برخوردار
- باغ پیروزی پر لاله و گل های ببار
- کاخ محمودی و آن خانه پر نقش و نگار
- ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار
- از تکاپوی و بر آوردن برج و دیوار
- جای سازند بتان را، دگر از نو به بهار

- ۲۹- میرما خفته به خاک اندروما ازبر خاک
 ۳۰- فال بد چون زخم این حال جز این است مگر
 ۳۱- میرمی خورده مگردی ونخفته است امروز
 ۳۲- دهل و کوس همانا که همی زان نزنند
 ۳۳- ای امیر همه میران و شهنشا جهان
 ۳۴- خیز شاها که جهان پرشغب و شور شده است
 ۳۵- خیز شاها که به قنوج سپه گرد شده است
 ۳۶- خیز شاها که رسولان شهان آمده اند
 ۳۷- خیز شاها که امیران به سلام آمده اند
 ۳۸- خیز شاها که به فیروزی گل باز شده است
 ۳۹- خیز شاها که به چوگانی گرد آمده اند
 ۴۰- خیز شاها که چوهر سال به عرض آمده اند
 ۴۱- خیز شاها که همه دوخته و ساخته گشت
 ۴۲- خیز شاها که به دیدار تو، فرزند عزیز
 ۴۳- که تواند که برانگیزد زین خواب ترا
 ۴۴- گرچنان خفتی ای شه که نخواهی برخاست
 ۴۵- خفتن بسیار ای خسرو خوی تو نبود
 ۴۶- خوی تو تاختن و شغل سفر بود مدام
 ۴۷- در سفر بودی تابودی و در کار سفر
 ۴۸- سفری کان را باز آمدن امید بود
 ۴۹- سفری داری امسال دراز اندر پیش
- این چه روز است بدین تاری یارب زنهار
 زخم آن فال که گیرد دل از آن فال قرار
 دیر برخاست مگر رنج رسیدش زخمار
 تابخسبد خوش و کمتر بودش بردل بار
 خیز و از حجره برون آی که خفتی بسیار
 شور بنشان و شب و روز به شادی بگذار
 روی زانگونه و بر تارکشان آتش بار
 هدیه ها دارند آورده فراوان و نثار
 بارشان ده که رسیده است همانا گه بار
 بر گل نو قدحی چند می لعل گسار
 آنکه با ایشان چوگان زده ای چندین بار
 از پس کاخ تو و باغ تو، پیلی دو هزار
 خلعت لشکر و کردند به یکجا انبار
 به شتاب آمد، بنمای مراورا دیدار
 خفتی آن خفتن کز بانگ نگردی بیدار
 ای خداوند، جهان خیز و به فرزند سپار
 هیچ کس خفته ندیده است ترازین کردار
 بنیاسودی هر چند که بودی بیمار
 تن چون کوه تو از رنج سفر گشته نزار
 غم او کم بود، ار چند که باشد دشوار
 که مر آن را نه کرانت پدید و نه کنار

- ۵۰ - یک دمک باری در خانه بیاست نشست
- ۵۱ - رفتن تو به خزان بودی هر سال شها
- ۵۲ - چون کنی صبر و جدا چند توانی بودن؟
- ۵۳ - تن اواز غم و تیمار تو چون موی شدست
- ۵۴ - از فراوان که بگرید به سرگور تو شاه
- ۵۵ - آتشی دارد در دل که همه روز روان
- ۵۶ - گریه برادر غم تو خورد شها نیست عجب
- ۵۷ - مرغ و ماهی چو زنان بر تو همی نوحه کنند
- ۵۸ - روز و شب بر سر تابوت تو از حسرت تو
- ۵۹ - به حصار از فزع و بیم تو رفتند شهان
- ۶۰ - تو به باغی چو بیابانی دلتنگ شدی
- ۶۱ - نه همانا که جهان قدر تو دانست همی
- ۶۲ - زینت و قیمت و مقدار، جهان را به تو بود
- ۶۳ - شعرا را به تو بازار برافروخته بود
- ۶۴ - ای امیری که وطن داشت به نزدیک تو فخر
- ۶۵ - همه جهد تو در آن بود که ایزد فرمود
- ۶۶ - بگذاراد و به روی تو میاراد هگزرز
- ۶۷ - زنده بادا به ولیعهد تو نام تو مدام
- ۶۸ - دل پڑمان به ولیعهد تو خرسند کناد
- ۶۹ - اندران گیتی ایزد دل تو شاد کناد
- تا بدیدندی روی تو عزیزان و تبار
- چه شتاب آمد کامسال برفتی به بهار
- زان برادر که بیپروردی او را به کنار
- رخ چون لاله او زرد به رنگ دینار
- آب دیده بشخوده است مراورا رخسار
- برساند به سوی گنبد افلاک شرار
- دشمنت بی غم تو نیست به لیل و به نهار
- همه با ما شده اندر غم و اندوه تو یار
- کاخ پیروزی چون ابر همی گرید زار
- تو شها از فزع و بیم که رفتی به حصار
- چون گرفتستی در جایگاهی تنگ قرار
- لاجرم نزد خردمند ندارد مقدار
- عمر خویش از چه قبل بر تو نبرده است به کار
- رفتی و با تو به یکبار برفت آن بازار
- ای امیری که نگشته است به درگاه تو عار
- رنج کش بودی در طاعت ایزد هموار
- زلتی را که نکردی تو بدان استغفار
- ای شه نیکدل نیکخوی نیکوکار
- این برادر که زد اندر دل از درد تونار
- به بهشت و به ثواب و به فراوان کردار

۱۶

برآمد نیلگون ابری

- ۱- برآمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا
- ۲- چو گردان گشته سیلابی میان آب آسوده
- ۳- بیاریدوزهم بگست و گردان گشت برگردون
- ۴- تو گشتی گرد زنگار است بر آینه چینی
- ۵- بسان مرغزار سبزرنگ اندر شده گردش
- ۶- تو گشتی آسمان دریاست از سبزی و برویش
- ۷- همی رفت از برگردون گهی تاری و گه روشن
- ۸- بسان چندن سوهان زده بر لوح پیروزه
- ۹- چو دودین آتشی کابی برو اندر زنی ناگه
- ۱۰- هوای روشن از رنگش مغبر گشت و شد تیره
- چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا
- چو گردان گردبادی تند گردی تیره، اندروا
- چو پیلان پراکنده میان آبگون صحرا
- تو گویی موی سنجابست بر پیروزه گون دیبا
- به یک ساعت ملون کرده روی گنبد خضرا
- به پرواز اندر آورده است ناگه بهچگان عتقا
- وزاو گه آسمان پیدا و گه خورشید ناپیدا
- به کردار عبیر بیخته بر تخته مینا
- چو چشم بیدلی کزدیدن دلبر شود بینا
- چو جان کافران گشته ز تیغ خسرو والا

۱۷

مناظره گل و می

- ۱- گل بخندید و باغ شد پدرام
- ۲- چون بناگوش نیکوان شد باغ
- ۳- همچو لوح زمردین گشته است
- ۴- باغ پر خیمه های دیبا گشت
- ۵- گل سوری به دست باد بهار
- ۶- که ترا با من ار مناظره ایست
- ۷- تاکی از راه مطربان شنوم
- ای خوشا این جهان بدین هنگام
- از گل سیب و از گل بادام
- دشت همچون صحیفه ای ز رخام
- زند و افان درون شده به خیام
- سوی باده همی دهد پیغام
- من به باغ آمدم به باغ خرام
- که ترا می، همی دهد دشنام

- ۸- گاه گوید که: رنگ تو نه درست
- ۹- خام گفתי سخن و لیکن تو
- ۱۰- تو مرا رنگ و بوی وام مده
- ۱۱- خوشی و رنگ و بوی هیچ مگیر
- ۱۲- تو چه گویی، کنون چه گوید می؟
- ۱۳- با کسی خویشان قیاس مکن
- ۱۴- خویشان را مده به باد، که باد
- ۱۵- من بمانم مدام و آنکه نهاد
- ۱۶- دست رامش به من شده است قوی
- ۱۷- من به بیجاده مانم اندر خم
- ۱۸- این شرف بس بود مرا که مرا
- گاه گوید که: بوی تو نه تمام
- نیستی پخته، چون بگویی خام
- گر ز تو رنگ و بوی خواهم وام
- نه من ای می حلالم و تو حرام
- گوید: ای سرخ گل! فرو آرام
- که ترا سوی او بود فرجام
- نهدد مر ترا ز دور مقام
- نام من، زین قبل نهاد مدام
- کارشادی به من گرفته قوام
- من به یاقوت مانم اندر جام
- بار باشد بر امیر مدام

۱۸

الایا خیمگی، خیمه فروهل

- ۱- الایا خیمگی خیمه فروهل
- ۲- تبیره زن بزد طبل نختین
- ۳- نماز شام نزدیک است و امشب
- ۴- ولیکن ماه دارد قصد بالا
- ۵- چنان دو کفه زرین ترازو
- ۶- ندانستم من ای سیمین صنوبر
- ۷- من و تو غافلیم و ماه و خورشید
- ۸- نگارین منابر گردد و مگری
- که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
- شتربانان همی بستند محمل
- مه و خورشید را بینم مقابل
- فروشد آفتاب از کوه بابل
- که این کفه شود زان کفه مایل
- که گردد روز چونین زود زایل
- بر این گردون گردان نیست غافل
- که کار عاشقان را نیست حاصل

- ۹- زمانه حامل هجرت و لابد
- ۱۰- نگار من چو حال من چنین دید
- ۱۱- تو گویی پلبل سوده به کف داشت
- ۱۲- بیامد اوفتان خیزان بر من
- ۱۳- دو ساعد را حمایل کرد بر من
- ۱۴- مرا گفت ای ستمکاره به جانم
- ۱۵- چه دانم من که باز آیی تو یانه
- ۱۶- ترا کامل همی دیدم به هر کار
- ۱۷- حکیمان زمانه راست گفتند
- ۱۸- نگار خویش را گفتم: نگارا
- ۱۹- ولیکن اوستادان مجرب
- ۲۰- که عاشق قدر وصل آنگاه داند
- ۲۱- بدین زودی ندانستم که ما را
- ۲۲- ولیکن اتفاق آسمانی
- ۲۳- غریب از ماه والاتر نباشد
- ۲۴- چو برگشت از من آن معشوق معشوق
- ۲۵- نگه کردم به گرد کاروانگاه
- ۲۶- نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی
- ۲۷- نجیب 'خویش را دیدم به یک سو
- ۲۸- گشادم هر دو زانو بندش از دست
- ۲۹- بر آوردم ز مامش تا بنا گوش
- نهد یک روز بار خویش حامل
- ببارید از مژه باران و ابل
- پراکند از کف اندر دیده پلبل
- چنان مرغی که باشد نیم بسل
- فرو آویخت از من چون حمایل
- به کام حاسدم کردی و عاذل
- بدانگاهی که باز آید قوافل؟
- ولیکن نیستی در عشق کامل
- که جاهل گردد اندر عشق، عاقل
- نیام من در فنون عشق جاهل
- چنین گفتند در کُتب اوایل
- که عاجز گردد از هجران عاجل
- سفر باشد به عاجل یا به آجل
- کند تدبیرهای مرد باطل
- که روز و شب همی بُرد منازل
- نهادم صابری را سنگ بر دل
- به جای خیمه و جای رواحل
- نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
- چو دیوی دست و پا اندر سلاسل
- چو مرغی کش گشایند از حبال
- فرو هشتم هویدش تا به کاهل

- ۳۰ - نشتم از برش چون عرش بلقیس
- ۳۱ - همی راندم نجیب خویش چون باد
- ۳۲ - چو ماحی که پیماید زمین را
- ۳۳ - همی رفتم شتابان در بیابان
- ۳۴ - بیابانی چنان صعب و چنان دور
- ۳۵ - ز بادش خون همی بفسرد درتن
- ۳۶ - ز یخ گشته شمرها همچو سیمین
- ۳۷ - سواد شب به وقت صبح بر من
- ۳۸ - همی بگداخت برف اندر بیابان
- ۳۹ - به کردار سریشهای ماهی
- ۴۰ - چو پاسی از شب دیرنده بگذشت
- ۴۱ - بنات النعش کرد آهنگ بالا
- ۴۲ - رسیدم من فراز کاروان تنگ
- ۴۳ - به گوش من رسید آواز خلخال
- ۴۴ - جرس دستان گوناگون همی زد
- ۴۵ - عماری از بر ترکی توگفتی
- ۴۶ - جرس ماننده دو ترک زربین
- ۴۷ - ز نوک نیزه‌های نیزه‌داران
- ۴۸ - چو دیدم رفتن آن بیسراکان
- ۴۹ - نجیب خویش را گفتم سبکتر
- ۵۰ - بچر، کت عنبرین بادا چراگاه
- بجست او چون یکی عفريت هایل
- همی گفتم که: اللهم سهل
- بپیمودم به پای او مراحل
- همی کردم به یک منزل دو منزل
- کزو خارج نباشد هیچ داخل
- که بادش داشت طبع زهر قاتل
- طبقها بر سر زرین مراجل
- همی گشت از بیاض برف مشکل
- توگفتی باشدش بیماری سل
- همی برخاست از شخارها گل
- برآمد شعریان از کوه موصل
- به کردار کمر شمشیر هرقل
- چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل
- چو آواز جلاجل از جلاجل
- بسان عندهایی از عنادل
- که طاووسیت بر پشت حواصل
- معلق هر دو تا زانوی بازل
- شده وادی چو اطراف سنابل
- بدان کشی روان زیر محامل
- الایا دستگیر مرد فاضل
- بچم کت آهنین بادا مفاصل

- ۵۱ - بیابان در نورد و کوه بگذار
 ۵۲ - فرود آورد به درگاه وزیرم
 ۵۳ - به عالی درگه دستور کو راست
 ۵۴ - وزیری چون یکی والا فرشته
 ۵۵ - وزیران دگر بودند زین پیش
 ۵۶ - حدیث او معانی در معانی
 ۵۷ - درآید پیش او بدره چو قارون
 ۵۸ - شود از پیش او سایل چو بدره
 ۵۹ - بلرزند از نهیب او نهنگان
 ۶۰ - الا یا آفتاب جاودان تاب
 ۶۱ - تویی ظل خدا و نور خالص
 ۶۲ - یکی ظلی که هم ظلت و هم نور
 ۶۴ - تویی وهاب مال و جز تو واهب
 ۶۵ - یکی شعر تو شاعر ترزحان
 ۶۶ - خداوندا من اینجا آمد ستم
 ۶۷ - افاضل نزد تو یازند هموار
 ۶۸ - گرم مرزوق گردانی به خدمت
 ۶۹ - و گر از خدمت محروم ماندم
 ۷۰ - الا تا بانگ دراجست و قمری
 ۷۱ - تنت پاینده باد و چشم روشن
 ۷۲ - دهاد ایزد مرا در نظم شعرت
- منازلها بکوب و راه بگسل
 فرود آوردن اعشی به باهل
 معالی از اعالی وزاسافل
 چه در دیوان چه در صدر محافل
 همه دیوان به دیوان رسایل
 رسوم او فضایل در فضایل
 درآید پیش او سایل چو عایل
 رود از پیش او بدره چو سایل
 بلرزد کوه سنگین از زلازل
 اساس ملکت و شمع قبایل
 به گیتی کس شنیدست این شمایل؟
 یکی نوری که هم نورست و هم ظل
 تویی فعال جود و جز تو فاعل
 یکی لفظ تو کاملتر ز کامل
 به امید تو و امید مفضل
 که زی فاضل بود قصد افاضل
 همان گویم که اعشی گفت و دعبل
 بسوزم کلک و بشکافم انامل
 الا تا نام سیمرغت و طغرل
 دلت پاکیزه باد و بخت مقبل
 دل بشار و طبع ابن مقبل

۱۹

شب

- ۱- شبی گیسو فرو هشته به دامن
- ۲- به کردار زنی زنگی که هر شب
- ۳- کنون شویش بمرد و گشت فرتوت
- ۴- شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
- ۵- ثریا چون منیژه بر سر چاه
- ۶- همی برگشت گرد قطب جدی
- ۷- بنات العتش گرد او همی گشت
- ۸- دُم عقرب بتایید از سر کوه
- ۹- یکی پیلستکین این منبر مجره
- ۱۰- نعایم پیش او چون چار خاطب
- ۱۱- مرا در زیر ران اندر گُمیتی
- ۱۲- عنان برگردن سرخش فکنده
- ۱۳- دُمش چون تافته بندبریشم
- ۱۴- همی راندم فرس را من به تقریب
- ۱۵- سراز البرز بر زد قرص خورشید
- ۱۶- به کردار چراغ نیم مرده
- ۱۷- برآمد بادی از اقصای بابل
- ۱۸- تو گشتی کز ستیغ کوه سیلی
- ۱۹- ز روی بادیه برخاست گردی
- پلاسن معجر و قیرینه گرزن
- بزیاید کودکی بلغاری آن زن
- از آن فرزند زادن شد سترون
- چو بیژن در میان چاه او من
- دو چشم من بدو چون چشم بیژن
- چو گرد بایزن مرع مسمن
- چو اندر دست مرد چپ فلاخن
- چنان چون چشم شاهین از نشیمن
- زده گردش نقط از آب رویین
- به پیش چار خاطب چار مؤذن
- کشنده نی و سرکش نی و توسن
- چو دو مار سیه بر شاخ چندن
- سمش چون ز آهن و پولاد هاون
- چو انگشتان مرد ارغنون زن
- چون خون آلوده دزدی سرزمکن
- که هر ساعت فزون گرددش روغن
- هَبوبش خار در و باره افکن
- فرود آرد همی احجار صد من
- که گیتی کرد همچون خزادکن

- ۲۰ - چنان کز روی دریا بامدادان
بخار آب خیزد ماه بهمن
- ۲۱ - برآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر
یکی میخ از ستیغ کوه قارن
- ۲۲ - چنان چون صد هزاران خرمن تر
که عمدا در زنی آتش به خرمن
- ۲۳ - بجستی هر زمان زان میخ برقی
که کردی گیتی تاریک روشن
- ۲۴ - چنان آهنگری کز کوره تنگ
به شب بیرون کشد تفسیده آهن
- ۲۵ - خروشی برکشیدی تندتندر
که موی مردمان کردی چو سوزن
- ۲۶ - تو گفתי نای روین هر زمانی
به گوش اندر دمیدی یک دمیدن
- ۲۷ - بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت
که کوه اندر فتادی زو به گردن
- ۲۸ - تو گفתי هر زمانی ژنده پیلی
بلرزاند ز رنج پشگان تن
- ۲۹ - فرو بارید بارانی ز گردون
چنان چون برگ گل بارد به گلشن
- ۳۰ - و یا اندر تموزی مه ببارد
جراد متشر بر بام و برزن
- ۳۱ - ز صحرا سیلها برخاست هر سو
دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
- ۳۲ - چو هنگام عزایم زی معزم
بتک خیزند ثعبانان ریمن
- ۳۳ - نماز شامگاهی گشت صافی
ز روی آسمان ابر معکن
- ۳۴ - چو بردارد ز پیش روی او ثان
حجاب ماردی دست برهن
- ۳۵ - پدید آمد هلال از جانب کوه
بسان زعفران آلوده محجن
- ۳۶ - چنان چون دو سر از هم باز کرده
ز زر مغربی دستانورنجن
- ۳۷ - و یا پیراهن نیلی که دارد
ز شعر زرد نیمی زه به دامن
- ۳۸ - رسیدم من به درگاهی که دولت
ازو خیزد، چو زمانی ز معدن
- ۳۹ - به درگاه سپهسالار مشرق
سوار نیزه باز خنجر اوژن
- ۴۰ - علی بن عیدالله صادق
رفیع الشان امیر صادق الظن

- ۴۱ - جمال ملکت ایران و توران
- ۴۲ - خجسته ذوفنونی رهنمونی
- ۴۳ - سیاست کردنش بهتر سیاست
- ۴۴ - یگانه گشته از اهل زمانه
- ۴۵ - تهمن کارزاری کو به نیزه
- ۴۶ - فری زان تیغ او هنگام هیجا
- ۴۷ - به طول و عرض و رنگ و گوهر وحد
- ۴۸ - که گر زینوبدو در بنگرد مرد
- ۴۹ - اگر بر جوشن دشمن زند تیغ
- ۵۰ - چو پرگاری که از هم بازدری
- ۵۱ - الایا آفتاب جاودان تاب
- ۵۲ - شنیدم من که بر پای ایستاده
- ۵۳ - رسد دست تو از مشرق به مغرب
- ۵۴ - زنان دشمنان از پیش حربت
- ۵۵ - چنان چون کودکان از پیش الحمد
- ۵۶ - نسب داری، حسب داری فرارون
- ۵۷ - الاتامومنان گیرند روزه
- ۵۸ - به دریا بار باشد عنبرتر
- ۵۹ - بریزد از درخت ارس کافور
- ۶۰ - زیادی خرم و خرم زیادی
- ۶۱ - انوشه خور، طرب کن، جاودان زی
- مبارک سایه ذوالطول و المن
- که در هر فن بود چون مردیکفن
- زلیفن بستش بهتر زلیفن
- به الفاظ متین و رای متقن
- کند سوراخ در گوش تهمن
- چنان دیبای بوقلمون ملون
- چو خورشیدی که در تابد ز روزن
- بدان سو درزمین بشمارد ارزن
- به یک زخمش کند دو نیمه جوشن
- ز هم باز اوفتد اندام دشمن
- هنرور یار جوی حاسد افکن
- رسیدی تا به زانو دست بهمن
- ز اقصای مداین تا به مدین
- بیاموزند الحانهای شیون
- بیاموزند ابجد راوکلن
- از ایرانسبت پاکت و مکن
- الاتا هندوان گیرند لکهن
- به کوه اندر، بودکان خماین
- بخیزد از میان لاد، لادن
- میان مجلس شمشاد و سوسن
- درم ده، دوست خوان، دشمن پراکن

- ۶۲ - به چشم بخت روی ملک بنگر به دست سعد پای نحس بشکن
 ۶۳ - به دولت چهره نعمت بیارای به نعمت خانه همت بیاگن
 ۶۴ - همه ساله به دلبر دل همی ده همه ماهه به گردن همیدن
 ۶۵ - همه روزه دو چشمت سوی معشوق همه وقته دو گوشت سوی ارغن

۲۰

خیزید و خز آرید

- ۱ - خیزد و خز آرید که هنگام خراست باد خنک از جانب خوارزم وزانت
 آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانت گویی به مثل پیرهن رنگرزانت
 دهقان به تعجب سرانگشت گزانت
 کاندلر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار
 طاووس بهاری را دنبال بکنند پرش ببریدند و به کنجی بفکنند
 ۵ - خسته به میان باغ به زاریش پستند بسا او نشینند و نگویند و نخندند
 وین پرنگاریش بر او باز نبندند
 تا آذر مه بگذرد آید سپس آزار
 شبگیر نبینی که خسته به چه دردست کرده دورخان زرد و برو پرچین کردست
 دل غایب فامست و رخس چون گل زردست گویی که شب دوش می و غایب خوردست
 بویش همه بوی سمن و مشک ببردست
 رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار
 ۱۰ - دهقان به سحرگاهان کز خانه بیاید نه هیچ بیارامد و نه هیچ بهاید
 نزدیک رز آید در رز را بگشاید تا دختر رز را به چه کارست و چه شاید

یک دختر دوشیزه بدورخ ننماید

الّا همه آبستن و الّا هم بیمار

تا مادر تان گفت که من بچه بزادم از بهر شما من به نگهداشت فتادم

قفلی به در باغ شما بر بنهادم درهای شما هفته به هفته بگشادم

۱۵- کس را به مثل سوی شما بار ندادم

گفتم که برآیید نکو نام و نکوکار

من نیز مکافات شما باز نمایم اندام شما یک به یک از هم بگشایم

از باغ به زندان برم و دیر بیایم چون آمد می نزد شما دیر نپایم

اندام شما زیر لگد خرد بسایم

زیرا که شما را به جز این نیست سزاوار

دهقان به درآید و فراوان نگردشان تیغی بکشد تیز و گلو باز بردشان

۲۰- وانگه به تبنگویکش اندر سپردشان ور زانکه نگنجد بدو در فشردهشان

بر پشت نهدهشان و سوی خانه بردشان

و ز پشت فرو گیرد و بر هم نهد انبار

آنگه به یکی چرخشت اندر فکندشان بر پشت لگد بیست هزاران بزندشان

رگها ببردهشان، ستخوانها بکندشان پشت و سرو پهلوی به هم در شکندهشان

از بند شبانروزی بیرون نهلد شان

تا خون برود از تنشان پاک به یکبار

۲۵- وانگه بیارد رگشان و ستخوانشان جایی فکندشان و نگردد نگرانشان

خونشان همه بردارد یکباره و جانشان وندر فکند باز به زندان گرانشان

سه ماه شمرده نبرد نام و نشانشان

داند که بدان خون نبود مرد گرفتار

یک روز سبک خیز دشاد و خوش و خندان پیش آید و بردارد مُهر از در و بندان

چون در نگردد باز به زندانی و زندان صد شمع و چراغ اوفتش بر لب و دندان

۳۰- گل بیند چندان و سمن بیند چندان

چندان که به گلزار ندیده است و سمنزار

گوید که شما را به چه سان حال بکشم اندر خمتان کردم و آنجای بهشتم

از آب خوش و خاک یکی گل برشتم کردم سرخمتان به گل و ایمن گشتم

بانگشت خطی گرد گل اندر بنوشتم

گفتم که شما را نبود زین پس بازار

امروز به خم اندر نیکوتر از آنید نیکوتر از آنید و بی آهوتر از آنید

۳۵- زنده تر از آنید و به نیروتر از آنید والاتر از آنید و نکو خوتر از آنید

حقا که بی تازه تر و نوتر از آنید

من نیز از این پس تان ننمایم آزار

از مجلسان هرگز بیرون نگذارم و ز جان و دل و دیده گرامی تر دارم

بر فرق شما آب گل سوری بارم با جام چو آبی به هم اندر بگسارم

من خوب مکافات شما باز گزارم

من حق شما باز گزارم به بتاوار

۴۰- آنگاه یکی ساتگی باده بر آرد دهقان و زمانی به کف دست بدارد

بر دوزخ او رنگش ماهی بنگارد عود و بلسان بویش در مغز بکارد

گوید که مرا این می مشکین نگوارد

الا که خورم یاد شهی عادل و مختار

۲۱

لغز شمع

- ۱- ای نهاده بر میان فرق جان خویشان
- ۲- هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
- ۳- گر نیی کوکب چرا پیدا نگر دی جز به شب
- ۴- کوکبی آری و لیکن آسمان تست موم
- ۵- پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی
- ۶- چو بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
- ۷- تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست
- ۸- بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
- ۹- تو مرا مانی و من هم مر تو را مانم همی
- ۱۰- خویشان سوزیم هر دو، بر مراد دوستان
- ۱۱- هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
- ۱۲- اشک من چون زر که بگدازی و بر ریزی به زر
- ۱۴- رازدار من تویی، همواره یار من تویی
- ۱۵- روی تو چون شنبلیله نوشکفته بامداد
- ۱۶- رسم ناخفتن به روز است و من از بهر ترا
- ۱۷- از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب
- ۱۸- من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام
- ۱۹- توهمی تابی و من بر توهمی خوانم به مهر
- ۲۰- اوستاد اوستادان زمانه عنصری
- جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن
- گویی اندر روح تو مضمر همی گردد بدن
- ورنی عاشق، چرا گریی همی بر خویشان
- عاشقی آری، ولیکن هست معشوق لگن
- پیرهن بر تن، تو تن پوشی همی بر پیرهن
- چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن
- هم تو معشوقی و عاشق، هم بتی و هم شمن
- بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
- دشمن خویشیم هر دو، دوستدار انجمن
- دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
- هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
- اشک تو چون ریخته بر زر همی برگ سمن
- غمگسار من تویی، من زان تو، توزان من
- وان من چون شنبلیله پژمریده در چمن
- بی وسن باشم همه شب، روز باشم باوسن
- وز وصال بر شب تاری شد ستم مُفتتن
- نی یکیشان رازدار و نی وفا اندر دو تن
- هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
- عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن

- ۲۱ - شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع
 ۲۲ - نعمت فردوس یک لفظ متینش را ثمر
 ۲۳ - تاهمی خوانی تو اشعارش همی خایی شکر
 ۲۴ - حلم او چون کوه و اندر کوه او کهن امان
 ۲۵ - گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو
 ۲۶ - در بار و مشک ریز و نوش طبع و زهر فعل
 طبع او چون شعر او هم با ملاحه هم حسن
 گنج «باد آور» یک بیت مدیحش را ثمن
 تا همی گویی تو ایاتش، همی بویی سمن
 طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن
 روز جد و روز هزل و روز کلک و روزدن
 جانفروز و دلگشا و غمزدا و لَهو تن

۲۲

میراث مصطفی

- ۱ - باد صبا درآمد فردوس گشت صحرا
 ۲ - آمد نسیم سنبل با مشک و باقرنفل
 ۳ - گُهار چون زمرد نقطه زده ز بُسَد
 ۴ - آب کبود بوده چون آینه زدوده
 ۵ - رنگ نبید و هامون پیروزه گشت و گلگون
 ۶ - دشت است یا ستبرق باغ است یا خورتق
 ۷ - ابرآمد از بیابان چون طیلان رهبان
 ۸ - آهو همی گرازد گردن همی فرازد
 ۹ - آمد کلنگ فرخ همرنگ چرخ، دورخ
 ۱۰ - بر شاخ سرو، بلبل با صد هزار غلغل
 ۱۱ - قمری به یاسمن بر، ساری به نسترن بر
 ۱۲ - باغ از حریر حله برگل زده مظلله
 ۱۳ - گلزار با تأسف خندید بی تکلف
 آراست بوستان را نیسان به فرش دیبا
 آورد نامه گل باد صبا به صها
 کز نعت او مشعبد حیران شده ست و شیدا
 صندل شده ست سوده کرده به می مطرا
 نخل و خدنگ و زیتون چون قبه های خضرا
 یک بادگر مطابق چون شعر سعدو اسما
 برق از میانش تابان چون بُسَدین چلیپا
 گه سوی کوه تازد گه سوی راغ و صحرا
 همچون سپاه خلخ صف برکشیده سرما
 دراج باز برگل، چون عروه پیش عفا
 نارو به نارون بر، برداشتند غوغا
 مانند سبز کله بر تکیه گاه دارا
 چون پیش تخت یوسف رخساره زلیخا

- ۱۴ - گل باز کرده دیده، باران برو چکیده
- ۱۵ - گلشن چوروی لیلی یا چون بهشت مولی
- ۱۶ - سرخ و سیه شقایق هم ضد و هم موافق
- ۱۷ - سوسن لطیف و مشکین چون خوشه‌های پروین
- ۱۸ - وان ارغوان به کشتی با صد هزار خوشی
- ۱۹ - یاقوت وار لاله، بر برگ لاله ژاله
- ۲۰ - شاه اسپرغم رسته، چون جعد بر شکسته
- ۲۱ - وان نرگس مصور چون لؤلؤ منور
- ۲۲ - عالم بهشت گشته عنبر سرشت گشته
- ۲۳ - ای سبزه خجسته از دست برف جسته
- ۲۴ - دانه که پرنگاری سیراب و آبداری
- ۲۵ - گر تخت خسروانی ور نقش چینانی
- ۲۶ - هم ننگرم سوی تو هم نگذرم سوی تو
- ۲۷ - کاین مشکبوی عالم وین نوبهار خرم
- ۲۸ - بیزارم از پیاله و ز ارغوان و لاله
- ۲۹ - دست از جهان بشویم عزّ و شرف نجویم
- ۳۰ - میراث مصطفی را فرزند مرتضی را
- ۳۱ - آن نازش محمد پیغمبر موید
- ۳۲ - آن میرسر بریده در خاک خوابنیده
- ۳۳ - تنها و دل شکسته بر خویشتن گریسته
- ۳۴ - از شهر خویش رانده و ز ملک برفشانده
- چون خوی فرو دویده بر عارض چو دیبا
- چون طلعت تجلی بر کوه طور سینا
- چون مؤمن و منافق پنهان و آشکار
- شاخ و ستاک نسرین چون برج ثور و جوزا
- بیجاده بدخشی بر ساخته به مینا
- کرده بدو حواله غواص در، دریا
- و ز جای برگسته کرده نشاط بالا
- زر اندرو مدور چون ماه بر ثریا
- کاشانه زشت گشته صحرا چو روی حورا
- آراسته، نشسته، چون صورت مهنا
- چون نقش نوبهاری آزاده طبع و برنا
- ورجوی مولیانی پیرایه بخارا
- دل ناورم سوی تو اینک چک تبرا
- بر ما چنان شد از غم چون گور تنگ و تنها
- ما و خروش ناله کنجی گرفته ماوا
- مدح و غزل نگویم مقتل کنم تقاضا
- مقتول کربلا را تازه کنم تولا
- آن سید موجد شمع و چراغ دنیا
- از آب ناچشیده گشته اسیر غوغا
- از خان و مان گسته و ز اهل بیت آبا
- مولی ذلیل مانده بر تخت ملک مولی

- ۳۵ - مجروح خیره گشته ایام تیره گشته بدخواه چیره گشته بی رحم و بی محابا
- ۳۶ - بی شرم شمرکافر ملعون سنان ابتر لشکر زده برو بر چون حاجیان بطحا
- ۳۷ - تیغ جفا کشیده بوق ستم دمیده بی آب کرده دیده تازه شود معادا
- ۳۸ - آن کور بسته مطرد بی طوع گشته مرتد بر عترت محمد چون ترک غز و یغما
- ۳۹ - صفین و بدر و خندق حجت گرفته با حق خیل یزید احمق یک یک به خون کوشا
- ۴۰ - پاکیزه آل یاسین گمراه زار و مسکین وان کینه های پیشین آن روز گشته پیدا
- ۴۱ - آن پنج ماهه کودک باری چه کرد و یحک کز پای تا به تارک مجروح شد مفاجا
- ۴۲ - بیچاره شهربانو مصقول کرده زانو بیجاده گشته لؤلؤ بر درد ناشکیبا
- ۴۳ - آن زینب غریوان اندر میان دیوان آل زیاد و مروان نظاره گشته عمدا
- ۴۴ - مؤمن چنین تمنی هرگز کند؟ نگو، نی! چونین نکرد مانی نه هیچ گبر و ترسا
- ۴۵ - آن بی وفا و غافل غرّه شده به باطل ابلیس وارو جاهل کرده به کفر مبدا
- ۴۶ - رفت و گذاشت گیهان دید آن بزرگ برهان وین رازهای پنهان پیدا کنند فردا
- ۴۷ - تخم جهان بی براین است و زین فزونتر کهنتر عدوی مهتر نادان عدوی دانا
- ۴۸ - بر مقتل ای کسایی برهان همی نمایی گر هم بر این بهایی بی خار گشت خرما
- ۴۹ - مومن درم پذیرد تا شمع دین بمیرد ترسا به زر بگیرد سم خرمسیحا
- ۵۰ - تازنده ای چنین کن دلهای ما حزین کن پیوسته آفرین کن بر اهل بیت زهرا

۲۳

فضل امیرالمؤمنین

- ۱ - فهم کن گر مؤمنی فضل امیرالمؤمنین فضل حیدر شیریزدان مرتضای پاکدین
- ۲ - فضل آن کس کز پیغمبر بگذری فاضل تر اوست فضل آن رکن مسلمانی امام المتقین

- ۳ - فضل زین الاصفیا، داماد فخر انبیا
- ۴ - ای نواصب گردانی فضل سر ذوالجلال
- ۵ - «قل تعالوا ندع» برخوان ورنندانی گوش دار
- ۶ - «لافتی الاعلی» برخوان و تفسیرش بدان
- ۷ - آن نبی و ز انبیا کس نی به علم او را نظیر
- ۸ - آن چراغ عالم آمد و ز همه عالم بدیع
- ۹ - آن قوام علم و حکمت چون مبارک پی قوام
- ۱۰ - از متابع گشتن او حور یابی بابیشت
- ۱۱ - ای به دست دیو ملعون سال و مه مانده اسیر
- ۱۲ - گرنجات خویش خواهی در سفینه نوح شو
- ۱۳ - دامن اولاد حیدرگیر و از طوفان مترس
- ۱۴ - گرنیاسایی تو هرگز روزه نگشایی به روز
- ۱۵ - بی تولا برعلی و آل اودوزخ تو راست
- ۱۶ - هر کسی کو دل به نقص مرتضی معیوب کرد
- ۱۷ - ای برکرمی برنشته، آیت الکرمی به دست
- ۱۸ - گربه تخت و گاه و کرمی غره خواهی گشت، خیز
- ۱۹ - سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت
- ۲۰ - منبری که آلوده گشت از پای مروان و یزید
- ۲۱ - مرتضی و آل او با ما چه کردند از جفا
- ۲۲ - کان همه مقتول و مسموم اند و مجروح از جهان
- ۲۳ - ای کسایی هیچ مندیش از نواصب و زعدو
- کافریدش خالق خلق آفرین از آفرین
- آیت قریبی نگه کن و آن اصحاب یمین
- لعنت یزدان ببین از نبتهل تا کاذبین
- یا که گفت و یا که داند گفت جز روح الامین؟
- وین ولی و ز اولیا کس نی به فضل او را قرین
- وین امام امت آمد و ز همه امت گزین
- وین معین دین و دنیا و ز منازل بی معین
- وز مخالف گشتن او ویل یابی با انین
- تکیه کرده برگمان برگشته از عین الیقین
- چند باشی چون رهی تو بینوای دل رهین
- گرد کشتی گیر و نشان این فزع اندر پسین
- وز نماز شب همیدون ریش گردانی جبین
- خوار و بی تسلیمی از تسنیم و از خلد برین
- نیست آن کس بر دل پیغمبر مکی، مکین
- نیش زنبوران نگه کن پیش خان انگبین
- سجده کن کرسی گران رادر نگارستان چین
- سیر شد منبر ز نام و خوی سکین و تکین
- حق صادق کی شناسد و آن زین العابدین
- ما چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین
- وین همه میمون و منصورند امیر الفاسقین
- تا چنین گویی مناقب دل چرا داری حزین؟

۲۴

صبح آمد

- ۱ - صبح آمد و علامت مصقول برکشید و ز آسمان شما مه کافور بردمید
- ۲ - گویی که دوست قرطه شعر کبود خویش تا جایگاه ناف به عمدا فرودرید
- ۳ - در شد به چتر ماه سناهای آفتاب و ر چند جرم ماه سراندر سپر کشید
- ۴ - خورشید با سهیل عروسی کند همی کز بامداد کله مصقول برکشید
- ۵ - وان عکس آفتاب نگه کن علم علم گویی به لاژورد می سرخ برچکید
- ۶ - یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد یا برگ لاله زار همی برچکد به خوید
- ۷ - یا آتش شعاع ز مشرق فروختند یا پرنیان لعل کسی باز گسترید
- ۸ - جام کبود و سرخ نبید آر، که آسمان گویی که جامهای کبود است پرنید
- ۹ - جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد گویی شقایق است و بنفشه است و شبلید
- ۱۰ - چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب خاصه که عکس او به نبید اندرون فتید
- ۱۱ - آن روشنی که چون به پیاله فرو چکد گویی عقیق سرخ به لؤلؤ فرو چکید
- ۱۲ - و آن صافینی که چون به کف دست بر نهی کف از قدح ندانی، نی از قدح نبید

۲۵

دریغ فرّ جوانی

- ۱ - به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
- ۲ - بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال
- ۳ - ستور وار بدین سان گذاشتم همه عمر که برده گشته فرزندم و اسیر عیال
- ۴ - به کف چه دارم ازین پنجه شمرده تمام شمارنامه با صد هزار گونه و بال
- ۵ - من این شمار به آخر چگونه فصل کنم که ابتداهش دروغ است و انتهایش محال

- ۶ - درم خریده آزم، ستم رسیده حرص نشانه حدثانم، شکار ذل سؤال
- ۷ - دریغ فرجوانی، دریغ عمرلطیف دریغ صورت نیکو، دریغ حسن و جمال
- ۸ - کجا شد آنهمه خوبی، کجا شد آنهمه عشق؟ کجا شد آنهمه نیرو، کجا شد آنهمه حال؟
- ۹ - سرم به گونه شیراست و دل به گونه قیر رخم به گونه نیل است و تن به گونه نال
- ۱۰ - نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز چو کودکان بدآموز را نهیب دوال
- ۱۱ - گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال
- ۱۲ - ایا کسایی، پنجاه بر تو پنجه گذاشت بکند بال تو را زخم پنجه و چنگال
- ۱۳ - توگر به مال وامل بیش ازین نداری میل جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال

۲۶

شاهراه نیاز

- ۱ - به شاهراه نیاز اندرون سفر مگال که مرد کوفته گردد بدان ره اندر سخت
- ۲ - وگر خلاف کنی طمع را و هم بروی بدرد ار به مثل آهنین بود هملخت

۲۷

آل عبا

- ۱ - هیچ نپذیری چون ز آل نبی باشد مرد زودبخروشی وگویی نه صواب است، خطاست
- ۲ - بی گمان گفتن تو باز نماید که تورا به دل اندر غضب و دشمنی آل عباس

۲۸

جنازه دوست

- ۱ - جنازه تو ندانم کدام حادثه بود که دیده ها همه مصقول گشت ورخ مجروح
- ۲ - از آب دیده چو طوفان نوح شد همه مرو جنازه تو بر آن همچو کشتی نوح

۲۹

ورد من

- ۱- نورد بودم تا ورد من مورد بود برای ورد مرا ترک من همی پرورد
- ۲- کنون گران شدم و سرد و نانورد شدم از آن سبب که به خیری همی بهوشم ورد

۳۰

خوشه‌های رز

- ۱- آن خوشه‌های رز نگر آویخته سیاه گویی همی شبه به زمرد در اوژندند
- ۲- وان بانگ چزد بشنو از باغ نیمروز همچون سفال نوکه به آبش فرو زندند

۳۱

بگشای چشم

- ۱- بگشای چشم و ژرف نگه کن به شبلید تابان به سان گوهر اندر میان خوید
- ۲- برسان عاشقی که ز شرم رخان خویش دیبای سبز را به رخ خویش در کشید

۳۲

دیده و اشک

- ۱- دو دیده من و از دیده اشک دیده من میان دیده و مژگان ستاره وار پدید
- ۲- به جزع مانند یک بردگر سپید و سیاه به رشته کرده همه گیرد جزع مروارید

۳۳

خضاب

- ۱- از خضاب من و از موی سیه کردن من گر همی رنج خوری، بیش مخور، رنج مبر
- ۲- غرضم زونه جوانی است بترسم که زمن خرد پیران جویند و نیابند مگرا!

۳۴

نیلوفر کبود

نیلوفر کبود نگه کن میان آب چون تیغ آبداده و یاقوت آبدار
همرنگ آسمان و به کردار آسمان زردیش برمیانه چو ماه ده و چهار
چون راهبی که دوزخ او سال و مه زرد و ز مطرف کبود ردا کرده و ازار

۳۵

پیری

پیری مرا به زرگری افکند ای شگفت بی گاه و دود، زردم و همواره سرف سرف
زرگر فرو نشاند کرف سیه به سیم من باز برنشانم سیم سره به کرف

۳۶

مدح حضرت علی (ع)

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدین حال و که بوده است و که باشد جز شیر خداوند جهان، حیدر کردار
این دین هدی را به مثل دایره ای دان پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار
علم همه عالم به علی داد پیمبر چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار

۳۷

گل فروش

گل نعمتی است، هدیه فرستاده از بهشت مردم کریم تر شود اندر نعیم گل
ای گل فروش، گل چه فروشی برای سیم و ز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل

۱

انگیزه رودکی از سرودن این شعر آن است که: امیرنصر بن احمد سامانی، سفری طولانی به هرات داشته است و چهار سال در بادغیس و در دیه غوره و دروازه و... اقامت می‌کند و دوست دارد هنوز آنجا بماند ولی سران لشکر و همراهان امیر ملول و خسته می‌شوند و آرزوی خانمان داشتند، اما شاه هوای هرات درسر، و عشق آنجا در دل دارد، لذا به نزد ابو عبدالله رودکی که همراه ایشان بوده است، می‌روند، چون از ندیمان شاه هیچ کس به اندازه او محتشم و مقبول القول تر نبوده است، و از وی می‌خواهند کاری کند تا شاه از هرات و بادغیس حرکت کند. رودکی فی البدیهه این قصیده را می‌سراید، و نزد امیر می‌رود و چنگ می‌گیرد و آن را در پرده عشاق برای شاه می‌خواند. شاه چنان منفعل می‌شود که از تخت فرود می‌آید و بدون کفش، پای در رکاب اسب می‌آورد، و روی به بخارا می‌نهد. ← چهارمقاله نظامی، ص ۴۹.

این شعر پیوسته در ادبیات فارسی مطرح بوده است، و شعرای بزرگی از آن استقبال کرده‌اند، بدین صورت که یا آن را تضمین کرده‌اند، و یا بیت یا مصراع‌ی از آن را در شعر خود درج کرده‌اند، از جمله:

مولانا می‌فرماید: بوی باغ و گلستان آید همی

یاد (بوی) یار مهربان آید همی

و حافظ: خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

وزن: فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن. بحر رمل مسدس محذوف.

قافیه: مولیان، مهربان، پرنیان، میان...

ردیف: آید همی

۱ - جوی مولیان: نام روخانه‌ای است نزدیک بخارا که دیه‌های پیرامون آن از گردشگاههای بخارا بوده، امیر اسماعیل سامانی ضیاع جوی مولیان را خرید و در آنجا سرای‌ها و بوستانها ساخت و بر مولیان خود وقف کرد، هنوز هم جوئی به این نام در بیرون شهر بخارا وجود دارد.

۲ - ریگ آموی: بیابان و ریگزار آمو (آمویه).
درشتی: ناهمواری.

پرنیان: ابریشم منقش، در اینجا لطافت ابریشم منظور است.

۳ - جیحون: آمو دریا، روخانه‌ای است که از کوههای شمال افغانستان سرچشمه می‌گیرد و به دریاچه آرال می‌ریزد.

نشاط: شادی و خرمی
خنک: اسب سفید موی.

* از نشاط روی دوست آب رودخانه جیحون تا کمرگاه اسبان رسیده است و کسی را غرق نمی‌کند.

۴ - زی: از مصدر «زیستن»، زندگی کن. زی در مصراع دوم به معنی سوی، نزد.

۵ - در مصراع اول، امیر به ماه تشبیه شده، بخارا به آسمان.

۶ - در مصراع اول، امیر به سرو تشبیه شده، بخارا به بوستان.

۷ - *: آفرین و ستایش برای امیر سودمند و مفید است ولی به گنج و خزینه او ضرر می‌رساند، چون باید صله مدح را بدهد.

صاحب چهار مقاله درباره این بیت می‌گوید: «اندرین بیت از محاسن، هفت صنعت است، اول مطابق، دوم متضاد، سوم مردف، چهارم بیان مساوات، پنجم عذوبت، ششم فصاحت، هفتم جزالت». چهارمقاله ص ۵۴

۲

وزن: معفول فاعلات مفاعیل فاعلن. بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

قافیه: طیب، عجیب، مشیب، نقیب....

۱- طیب: بوی خوش. نزهت: طراوت، پاکیزگی. ۲- شاید: شایسته است.

بدیل: بدل، چیزی که به جای دیگر باشد. شباب: جوانی استعاره از بهار،

مشیب: پیری: استعاره از زمستان.

* شایسته است که در این ایام (بهار) انسان پیر جوان شود، زیرا دنیا از پس پیری

زمستان، جوان و سبز و خرم گشته است.

۳- بکرد: از مصدر «کردن» به معنی ساختن. نقیب: رئیس، جلودار.

۴- نقاط: نفت انداز، کسی که قاروره‌های مشتعل نفت (نفت) را به سوی دشمن

پرتاب می‌کرد. تندر: رعد. صدای برخورد ابرها. طبل زن: دهل زن.

خیل: گروه، دسته، لشکر و سپاه. مهیب: ترسناک، وحشتناک.

* برق، نقاط این لشکراست، تندر طبل زن آن، من تاکنون لشکریان زیادی دیده‌ام،

ولی لشکری چنین مهیب و وحشتناک ندیده‌ام.

۵- کثیب: اندوهگین، دلشکسته.

۶- حصاری: حصار + ی نسبت، صفتی است برای کسی که در حصار باشد، زندانی.

رقیب: مراقب، نگهبان.

* خورشید گاه گاهی از پشت ابرها نمایان می‌شود، مانند زندانی‌ای که چشم نگهبان

زندان را بیاید و از روزن زندان سر بکشد.

۷- یک چند روزگار: مدتی. دردمند: بیمار، استعاره از زمستان.

سمن: گل یاسمن طیب: استعاره از طبیعت بهاری.

* مدتی جهان دردمند و بیمار بود (زمستان)، ولی طیب جهان یعنی طبیعت آن را با بوی گل درمان کرد، با آمدن بهار جهان پیرو بیمار، جوان و زیبا گشت.

۸- برکشید: از مصدر «برکشیدن»، بالا کشیدن، بیرون کشیدن، دور کردن
حله: پارچه ابریشم. قصیب: یعنی قصب، شاعر به ضرورت شعری، قصب را قصیب کرده است. از باب «یجوز للشاعر مالایجوز لغيره» است، قصب به معنی پارچه لطیف که از کتان نرم یا حریر بافتند، برف رابه حله قصیب تشبیه کرده است.

۹- جویک: جوی + ک تضغیر، جوی کوچک، نهر کوچک.
رطیب: تر، مرطوب

۱۰- باد بردمیدن: بانگ زدن. قضیب: تازیانه
* تندر در دشت بانگ می زند، و صدای بلند می دهد، و برق از میان ابرها تازیانه می کشد، یعنی به شکل تازیانه است.

۱۱- خندیدن: درخشیدن، شکفتن، نمایان شدن. حنا: نام بوته معروفی که برگش را می ساینند و با آب بیا میزند و با خمیر آن خضاب درست می کنند.
خضیب: رنگ کرده

* گل لاله در میان کشتزار مانند دست حنایی عروس می درخشد.
۱۲- مجیب: پاسخگوی، جواب گوی.

۱۳- صلصل: فاخته. بن: درخت. «بر» بعد از سروین، از نشانه های سبک خراسانی است. چون در سبک خراسانی معمولاً قبل و بعد از مفعول حرف اضافه می آید.

لحنک: لحن + ک تحبیب: لحن زیبا و ظریف. غریب: نادر، نو
۱۴- زبید: از مصدر «زیستن»، زندگی کنید. نصیب: بهره، سود،

حبیب: ۱- عاشق، ۲- معشوق

۱۵- زیر: آواز ملایم در مقابل «بم» به معنی صدای بلند.

۱۶- دیدار: ملاقات. خواجه: بزرگ، صاحب، سرور، مالدار، وزیر، صدراعظم.

حسیب: دارای حسب، والاگهر، بزرگوار

۳

وزن: فاعلاتن، مفاعیلن، فعلن، بحر خفیف مسدس مخبون محذوف.

قافیه: روا، دیبا، تنها...

ردیف: است

۱- سرا: خانه، قصر و کوشک، کاروانسرا، مهمانسرا، سرای سپنج: استعاره از

دنیای فانی.

* آدمی در این دنیای فانی میهمان است، بنابراین شایسته نیست که پندارد همیشه

در این دنیا خواهد ماند.

۲- «ت» در کلمه «اندرونت» فاعل است. دیبا: حریر، ابریشم.

* آدمی در این دنیا هر قدر مرفه و آسوده باشد، ولی سرانجام باید بمیرد و زیر خاک برود.

۳- شدن: رفتن

* انسان در این دنیا هر قدر دوست و آشنا داشته باشد، فایده‌ای ندارد، چون سرانجام

باید به تنهایی در گور برود.

۴- بدل: به جای، عوض پیوستن: کاستن برای آرایش.

* در زیر خاک به جای آن همه خدمتکار که گیسوانت را پیراسته می‌کردند، مورو

مگس یار و همنشین تو خواهند بود.

۵ و ۶- این دو بیت موقوف المعانی هستند.

دینار: سکه طلا. درم: واحد مسکوک نقره، پول و نقره. بها: ارزش و قیمت
 * کسی که زلفین و گیسوی تو را می پیراست، اگر چه مزد خوبی دریافت می کرد، ولی
 وقتی ببیند که بدن تو زرد شده است و تو مرده ای، از تو دلسرد می شود، در این صورت
 فکر نکنی که نایبنا و نادان است، خیر، تو دیگر به درد او نمی خوری.
 مفهوم این دو بیت تقریباً مترادف بیت معروف سعدی است:
 این دغل دوستان که می بینی مگـانند گرد شیرینی

۴

۱ و ۲- صحن: میدان، ساحت، محوطه، دم: هوای خفه، نفس

دم‌دی: مجازاً برف و سرمای زمستان.

مانوی: مانی + ی نسبت، مانند مانی.

مانی: بنیانگذار آیین مانوی. وی در ایام جوانی به آموختن علوم و حکمت و تحقیق و مطالعه در ادیان زرتشتی و عیسوی و سایر دینهای زمان خویش پرداخت، و در ۲۴ سالگی ادعای پیامبری کرد و آیین خود را آشکار ساخت. یک چندی در بین‌النهرین به تبلیغ و ترویج دین خود پرداخت. مانی به وسیله فیروز - برادر شاپور - که دین وی را پذیرفته بود به شاپور معرفی شد، و یکی از کتابهای خود را به نام «شاپورگان» که به زبان پهلوی بود، به او تقدیم داشت. از کتابهای دیگر او یکی ارژنگ یا ارتنگ بوده است. مانی در ادبیات فارسی سمبل نقاشی و رنگارنگی است.

ژنگ: ارژنگ، ارتنگ، نام کتاب مصور مانی، در اینجا رنگارنگی آن منظور است.

* محوطه چمن که بر اثر سرمای زمستان و برف مانند دُمِ گرگ و پلنگ، سفید و سیاه شده بود، اکنون به سبب بهار رنگارنگ و زیبا مانند کتاب ارژنگ، پرنقش و نگار، یعنی پر از گلها و شکوفه‌های رنگارنگ شده است.

۳- کشتی عمر: اضافه تشبیهی. نیل: رودخانه معروف که در کشور مصر فعلی

جاری است، استعاره از دنیا. نهنگ: استعاره از مرگ.

* به عمر خود متکی مباش، زیرا این دنیا مانند رودخانه نیل پر از نهنگ است و هر لحظه ممکن است مرگ به سراغ تو بیاید.

۵

- ۱- مهتران: بزرگان، سروران مرگ را: به مرگ
سرفرو کردند: تسلیم شدند.
- ۲- شدن: رفتن.
- کوشک: کاخ، قصر.
- ۳- کفن: پارچه‌ای که مرده را در آن پیچند.

۶

- ۱ و ۲- هستی و نیستی: غنا و فقر. لثیم: فرومایه، خسیس.
- * تا کی می‌خواهی ایراد بگیری و بگویی که مردم جهان چه هنگام غنا و چه فقر و
تنگدستی خسیس و فرومایه‌اند، اگر خودت، حرص و طمع را از خویش دور کردی،
خواهی دید که مردم همگی کریمند، ولی چون خودت حریص و خسیس هستی،
دیگران رانیز مانند خویش می‌پنداری.

۷

- ۱- نگارینا: نگار + ین نسبت + الف ندا، ای نگارین،
نگارین: آرایش شده، زیبارو.
سلب: جامه، پوشش.
- یوسف: فرزند یعقوب پیغمبر «ص»، مادر او، راحیل است. در خردسالی چون پدرش
بدو سخت محبت داشت، دیگر برادران به او حسد بردند و او را با خود به صحرا بردند
و به چاهی افکندند. جماعتی از کاروانیان او را از چاه درآورده، و در مصر فروختند و
یوسف پس از مدتی که دچار مشقات فراوان گردید و به زندان افتاد، به مقام فرمانروایی

(عزیزی) کشور مصر نایل آمد.

کید: مکر و حيله، منظور مکر و حيله برادران يوسف «ع» است.
 تهمت: اشاره دارد به تهمتی که زلیخا بار اول دیدار با يوسف، به يوسف زد.
 یعقوب: یکی از اجداد عبرانیان و پسر اسحق پیغمبر و پدر حضرت يوسف و ملقب به
 اسرائیل است. مدت عمر او را ۱۴۷ سال نوشته‌اند.

۸

وزن: مفتعلن، مفتعلن، فاعلن. بحر سریع مسدس مطوی مکشوف.
 قافیه: مُرد، خرد، سپرد...
 ۱ - نه همانا: قطعاً، یقیناً
 ۲ - پدر: منظور آبای علوی یعنی افلاک نه گانه است، به معنی عام آسمان،
 مادر: منظور امهات سفلی است یعنی چهار عنصر آب، خاک، باد، آتش،
 در اینجا مراد زمین است، در زمان قدیم معتقد بودند از ترکیب آباء علوی + امهات
 سفلی ← جماد، نبات و حیوان درست می‌شود.
 کالبد: تن، بدن، جسم
 * جان و روح ارزشمند خود را به آسمان فرستاد، و جسم خود را به زمین و خاک
 سپرد.

۳ - آن: ضمیر اشاره مرجع آن، جان است. ملکی: ملک + ی نسبت، صفت نسبی
 * آن جان پاک ملکوتی را به عالم ملائک والهی سپرد، و اتفاقاً اکنون که به نظر تو
 مرده است، در واقع زنده شده است.

۶ - خاکدان: استعاره از دنیا.

۷ - خاکی: خاک + ی نسبت، منسوب به خاک، عالم خاکی.

سماوات: ج سماء، آسمانها

۸- جان دَوم: روح، مصقله: ابزار زدودن، مصقله کردن: صیقل دادن، پاک کردن.

* جان و روح خود را که مردم آن را نمی شناسند، از تعلقات دنیوی پاک کرد، و به جانان و معشوق از لی سپرد.

۹- بد: مخفف بود، به معنای «شد». دُرد: ته مانده شراب، ته نشین، رسوب.

استعاره، از شهوات نفسانی و تعلقات دنیوی. می = استعاره از وجود بخارائی

خم: استعاره از هستی.

* می وجود مرادی آمیخته با شهوات نفسانی و تعلقات مادی بود ولی اکنون از آنها

پاک شد و بر سر خمره هستی و به اوج آسمانها رفت.

۱۰ و ۱۱- مروزی: منسوب به مرو، رازی: منسوب به ری.

اطلس: پرنیان، پارچه ابریشمی که گرانبهاست. بود: پارچه ای گرانبها که بهترین

نوع آن در یمن بافته می شده است، بردیمانی.

* ای عزیز، افراد در مسافرت چه اهل مرو باشند چه اهل ری یا روم و یا کرد باشند،

همگی یکسان هستند، ولی وقتی که به مقصد رسیدند، هرکس به خانه خود می رود،

همان طوری که اطلس در ظاهر شبیه بُرد است، اما در واقع با همدیگر فرق دارند.

حاصل کلام: ما انسانها در ظاهر شبیه همدیگر هستیم، ولی فردا روز قیامت، بر حسب

اعمال و کارهایی که انجام داده ایم، مقامی خاص داریم.

۱۲- نُقط: ج نقطه، نقطه بی حرکت و به اصطلاح ساکت و خاموش است.

ایرا: زیرا.

مَلِک: ملک الموت، عزرائیل. ستود: از مصدر ستردن، پاک کردن.

* ای مرادی مانند نقطه ساکت و خاموش باش، زیرا عزرائیل نام تو را از دفتر

سخنگویی و شعر پاک کرده است. و تو مُرده ای.

۹

وزن: فاعلاتن، مفاعِلن، فعلن. بحر خفیف مسدس مخبون محذوف

قافیه: پیش، اندیش، بیش...

۱- کاروان: استعاره از عمر و زندگانی. شهید: شهید بلخی، ابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی، شاعر و متکلم و حکیم قرن چهارم. او را با ابوبکر محمد بن زکریای رازی مناظراتی بوده و هر یک بر دیگری نقضی و ردی داشته است. شهید در خط نیز استاد بود و اشعار عربی هم می سرود. وی از بلخ به چغانیان نزد ابوعلی محتاج رفت و او را مدح کرد و از جمله ممدوحان دیگر او، نصر بن احمد سامانی و ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی را ذکر کرده اند. شهید مانند رودکی نزد شعرای بعد از خود مورد احترام بوده و او را در ردیف رودکی قرار داده اند.

* کاروان عمر شهید بلخی رفت و کاروان عمر ما را نیز رفته بگیر، یعنی شهید بلخی از دنیا رفت و ما هم به زودی خواهیم رفت.

۲- شمار: شماره، تعداد، حساب

* از نظر دو چشم، یک تن کم شده است، چون دیگر جسم و تن او را نمی بینند، ولی از نظر خرد و دانش، شهید آنقدر خردمند بود که گویی با مرگش هزاران نفر مرده است.

۳- بربای: از مصدر «ربودن»، بگیر. آیدت: آید تو را، آید برای تو

آگیش: فعل امر از مصدر «آهنجیدن»، قصد کردن، تصمیم گرفتن، به سوی چیزی رفتن.

* پیش از آنکه مرگ به سوی تو بیاید، تو توشه جان خود یعنی علم و عبادت را از این دنیا بگیر و از آن استفاده کن.

۴- ذُل: خواری و ذلت گزافه: بیهوده مدیش: فعل امر از مصدر «دادن»،

مده او را.

* چیزی را که با رنج و زحمت و ذلت و خواری به دست آورده‌ای، آن را به آسانی و بیهوده از دست مده.

۵- خویش: اقوام، آشنایان.

* به محض این که یک روز سود و نفع کمتری به خویشان و آشنایان برسانی، آنها از تو بیگانه می‌شوند و تو را فراموش می‌کنند.

۶- شاة: گوسفند. باز: پرنده شکاری که برای شکار پرندگان دیگر آن را پرورش می‌دادند.

نهیّب: هیبت و شکوه، ترس و بیم. شخیش: پرنده کوچک خوش آواز.
* هرگز ملامت گوسفند به گرگ نمی‌رسد و فریاد شخیش به پرنده باز، یعنی گوسفند در مقابل گرگ و شخیش در برابر باز، ضعیف و ناتوان هستند.

۱۰

وزن: مفاعِلن، فعلاتن، مفاعِلن، فعلن. بحر مجتث مِثمن مخبون محذوف.

قافیه: بند، پیوند، افگند...

۱- بند: ریسمان، طناب ابریشمی یا پنبه‌ای، هر یک از استخوانهای جداگانه بدن، مفصل.

* اگر خیال جنگ تو در دل دشمن بیفتد، از ترس و هیبت تو بند بند بدن و تمام اعضایش از هم گسسته می‌شود.

۲- باز: پرنده‌ای شکاری صعوه: گنجشک و هر پرنده کوچک به اندازه گنجشک
* بر اثر عدل و داد تو باز و صعوه که دشمن همدیگر هستند، با همدیگر پرواز می‌کنند و شب و روز که متضاد هم هستند، به همدیگر پیوسته شده‌اند.

۳- باد اجل: اضافه تشبیهی. درخت عمر: اضافه تشبیهی.

۴- مدام: پیوسته، همیشه سپهر: آسمان

۵- بزم عیش: مجلس عشرت و طرب. زار: ضعیف و نحیف و ناتوان.

نژند: غمگین و افسرده

* امیدوارم تا زمانی که فلک پابرجاست، نیکخواهان تو در مجلس عشرت، شاد و خوشحال باشند و حسودان تو از غم و غصه، ضعیف و اندوهگین

۱۱

وزن: فاعلاتن، مفاعیلن، فعلن: بحر خفیف مسدس مخبون محذوف.

قافیه: دراز، باز، دراز، ناز...

۱- زندگانی: عمر، حیات.

* زندگانی و عمر انسان چه کوتاه باشد و چه دراز، سرانجام باید مُرد و فنا شد، آدمی همانطوری که از عدم به وجود آمده است، دوباره به عدم برمی گردد.

۲- چنبر: حلقه، استعاره از مرگ. رسن: ریسمان، استعاره از عمر.

* عمر انسان هر قدر طولانی و زیاد باشد، ولی سرانجام باید از چنبر مرگ عبور کند، و تمام شود.

۳- عنا: رنج و عذاب. شدت: سختی، مشقت. امان: راحت و آسوده

* آدمی خواه در رنج و عذاب و سختی زندگی کند و خواه راحت و آسوده و در ناز و

نعمت. — به بیت بعد

۴- زی: ناحیه‌ای است قدیم که در عهد هخامنشی بین دربند (دروازه بحر خزر) و دریای خزر و ماد قرار داشت ولی جزو ماد بزرگ به شمار می آمد. داریوش در کتیبه بیستون از آن یاد کرده است، مرکز ناحیه مذکور، شهر ری و آن شهری بزرگ و مرکز جبال محسوب می شد، و اکنون تابع شهرستان تهران است و در جنوب تهران کنونی واقع شده

است.

طراز: شهری در ترکستان شرقی در سرحد چین نزدیک فرغانه که آب و هوای آن سخت سرد است و زنان آن به زیبایی شهرت دارند و مشک آن نیز معروف بود.
* خواه به کمتر بهره‌ای از جهان قانع باشی و خواه از ری تا طراز را تصاحب کنی.

۵- باد و بود: تکبر، غرور و ثروت.

* این همه تکبر و غرور و پول و ثروت تو مانند خواب بی‌اساس است و خواب حقیقتی ندارد و مجازی است.

۶- * مردم هر نوع که باشند و هر صفتی که داشته باشند، در روز مرگ یکسانند و نمی‌توان آنها را از همدیگر تمیز داد.

۷- کرشمه: ناز و عشوه

* بنابراین اگر به نظر تو ناز و کرشمه و تکبر و غرور خوب است پس بناز و مغرور باش.

۱۲

وزن: مفاعِلن، فعلاَتن، مفاعِلن، فعِلن.

قافیه: دندان، تابان، باران، کیوان...

ردیف: بود.

۱- بسود: از مصدر «سائیدن» سائیده شد، از هم ریخت. لا: نه. بل: بلکه.

در مصراع دوم، دندانهایش را از نظر درخشش به چراغ تابان تشبیه کرده است.

۲- سیم: نقره. رده: صف بسته، منظم. ستاره سحری: شباهنگ یا زهره.

در این بیت دندانه‌ها را از نظر صافی و درخشش و شفافیت و سفیدی به سیم منظم،

مروارید، مرجان، ستاره سحری و قطرات باران تشبیه کرده است.

۳- کیوان: زحل، در نجوم قدیم هفتمین فلک محسوب می شد و آن را نحس اکبر می دانستند.

* ولی اکنون از آن همه دندان زیبا و شفاف،. یکی باقی نمانده است، و علت آن نحوست ستاره کیوان بود.

۴- روزگار دراز: عمر دراز و طولانی. منت: من ترا، من برای تو.

قضا: حکم و اراده. فرمان.

* ولی نه اشتباه می کنم، عامل ریختن دندانهای من نه نحوست کیوان بود و نه عمر دراز، بلکه مشیت الهی بود.

۵- گردان: گردنده، متغیر.

* جهان همواره در گردش و تغییر و تحول است، و هر چیز گرد تا زمانی که وجود دارد، گردنده است، پس این جهان نیز پیوسته در حال گردش و تحول است و ثبات ندارد.

۶- * هرآنچه که مایه درمان آدمی است، مدتی بعد باعث درد خواهد شد، مصراع دوم، تاکید و تکرار مصراع اول است.

۷- کجا: که موصول، در سبک خراسانی، گاهی «کجا» به معنی «که» به کار می رود.

خُلُقَان: ج خلق، کهنه و فرسوده.

* کار جهان بر عکس است بدین صورت چیزی که نو و تازه است، مدتی بعد آن را کهنه و فرسوده می کند، و بر عکس چیزی که کهنه و فرسوده است، مدتی بعد آن را نو و تازه می کند.

۸- شکسته: ناهموار.

* مثلاً: چه بسیار بیابانهای ناهمواری وجود دارد که زمانی باغهای خرمی بوده اند، و بر عکس چه بسیار باغهای خرمی وجود دارد که قبلاً بیابانهای ناهمواری بوده اند.

۱۰- زلف چوگان: اضافه تشبیهی. نازش: ناز کردن، فخر فروشی. در این بیت مرجع ضمیر «او» خود رودکی است.

* ای ماهروی مشکین موی تو اکنون به خاطر زلف مجعد و زیبای خویش به او (رودکی) ناز می‌کنی و فخر می‌فروشی، در حالیکه تو او را آن زمان که مانند تو زلف مجعد داشت، ندیده‌ای.

۱۱- شد: گشت، سپری شد. دیبا: ابریشم نرم و لطیف.

قطران: روغن سیاه رنگ که به عنوان ماده ضد انگل‌های پوست مصرف داشته است. در اینجا رنگ سیاه آن منظور است.

۱۲- خوبی: جمال و زیبایی. در این بیت به خوبی و زیبایی «شخصیت» داده است. * زیبایی و جمال میهمان و دوست خوبی بود، که از پیش من رفت و دیگر برگشت، آری میهمان عزیز و گرامی بود.

۱۳- نگار: صنم، بت، معشوق، زیباروی.

* چه بسیار زیبارویانی که چشم‌ها، حیران زیبایی آنها بودند و چشم من به روی زیبای آنها حیران بود یعنی همیشه در مقابل من و پیش من بودند.

۱۴- او: مرجع آن خود رودکی است. «نشاط او به فزون بود و غم به نقصان بود» یعنی او شادی و نشاط فراوان داشت و غم اندک.

۱۵- نبید (نبید): شراب. روشن: شفاف. دیدار: چهره، رخ.

اگر: با اینکه، با وجودی که. زی: نزد، سوی.

۱۶- نامه: کتاب، صحیفه. در اینجا یعنی دفتر شعر.

۱۷- فراخ: وسیع، گسترده، «طرب را فراخ میدان بود»، برای طرب میدان وسیعی بود، یعنی خیلی شاد و با طرب بود.

۱۸- حریر: ابریشم که نرم و لطیف است.

* چه بسیار دل‌هایی که مانند سنگ و سندان، سخت و بی‌رحم بودند، و من آنها را با شرم مانند حریر، نرم و لطیف کرده‌ام.

۱۹- زلفکان: ج زلفک، در اینجا مجازاً زیبارویان، ذکر جزء اراده کل کرده است.

* من همیشه به زیبارویان نگاه می‌کردم و پیش آنها بودم و همیشه نزد سخندان و علما بودم.

۲۰- عیال: ج عیل، زن و فرزند، کسی که در نفقه مرد باشد.

مؤونت: خرج، هزینه، رنج و محنت. همه: قید مقدار.

* نه عیال داشتم و نه زن و فرزند و نه رنج و عذاب، و از این همه رنج و عذاب آسوده و راحت بودم.

۲۱- این چنینان: مرجع آن موضوع ایات قبل است.

۲۳- پیشکار: کارگزار، مباشر، مشاور.

۲۴- بود: خواهد بود، در اینجا به معنی مستقبل به کار رفته است.

* دفتر شعر او همیشه نزد ملوک و پادشاهان بوده و هست و خواهد بود.

۲۵- نوشت: از مصدر «نوشتن» به معنی طی کردن، در نور دیدن، سپری کردن.

* «همه جهان بنوشت»: در تمام جهان معروف و مشهور شد.

۲۶- کجا: هر جا. دهقان: معرب دهگان، صاحب ده، مالک زمین، اصیل، نژاد.

حُمَلاَن: ستور، چهارپا، مرکب.

* در این دنیا هر جا آدمی اصیل و مهتر بود، به من سیم و مرکب صله می‌داد.

۲۷- کرا: هر کس را، هر که را، دیگران را. این و آن: ضمیر مبهم.

* دیگران بزرگی و مقام و ثروت و نعمت خود را از این و آن و افراد معمولی

می گرفتند، ولی من مقام و نعمتم را از امیران سامانی گرفته‌ام.

۱۸- وزو فزونی: به علاوه آن، به اضافه آن. ش: او را، به او، مرجع این ضمیر خود رودکی است.

* امیر خراسان به من چهل هزار درم صله داد و علاوه بر آن، امیر ماکان نیز پنج هزار درم به من عطا فرمود.

۲۹- اولیا: ج ولی، یاران، دوستان.

* یاران و دوستان امیر نیز به صورت پراکنده، هشت هزار درم به من وصله دادند، و آن موقع حال و زندگی من خوب بود.

۳۰- داد: عدل و انصاف، حق.

* وقتی امیر سخن و شعر مرا دید، حق انصاف و مردانگی خود را داد، یعنی به من خوب صله داد، و یاران او نیز به دستور وی حق جوانمردی خود را عطا کردند یعنی به من بخشش کردند.

۳۱- انبان: کیسه‌ای بزرگ از پوست دباغی شده که در آن مایحتاج می گذاشتند.

بود: «پهلوی»، به معنی شد. عصا و انبان: کنایه از فقر و تنگدستی و ناتوانی.

ولی اکنون اوضاع روزگار، و زندگی من تغییر یافته است و باید عصا به دست و کیسه گدایی بر دوش بگیرم.

۱۳

وزن: فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن. بحر رمل مثنی محذوف

قافیه: مرغزار، کوهسار، بیشمار، بهار...

۱ - پوند: پارچه ابریشم ساده، در این بیت استعاره از سبزه‌های نرم و لطیف.

پرنیان: پارچه ابریشم رنگارنگ، استعاره از گل‌های رنگارنگ،

هفت رنگ: همه رنگ، رنگارنگ، در اینجا «حشو» است.

* وقتی که مرغزاران پر از سبزه‌های نرم و لطیف نورسته، و کوهساران پر از گل‌های رنگارنگ می‌شود.

۲- ناف آهو: کیسه‌ای است به حجم یک نارنج که در زیر شکم جنس نر آهو ختن قرار دارد و دارای منفذی است که از آن ماده‌ای قهوه‌ای رنگ و روغنی شکل خارج می‌شود که بسیار خوشبو و معطر است و به نام مشک موسوم است و در عطرسازی به کار می‌رود.

بی قیاس: بی اندازه. پرطوطی: سبز رنگ است، و در اینجا رنگ سبز آن منظور است.

* و خاک مانند مشک آهو ختن خوشبو گشته، و درخت بید برگ‌های بی شماری به سبزی پرطوطی روئیده است.

۳- حبّذا: آفرین، به به، زهی، احسنت

خرّما: خرم + الف کثرت، چقدر خرم است.

* دیشب، نیمه شبان باد بوی بهار آورد، چه خوش است باد شمال در نوبهاران و چقدر خرم است بوی بهار.

۴- سوّده: از مصدر «سائیدن» سائید شده، نرم. مشک سوّده: مشک خوشبو، چون مشک را هر قدر بیشتر بسایند، خوشبو تر می‌شود.

آستین: در زمان قدیم در آستین لباس، جیب داشتند، و برای خوشبویی در آن مشک و یا برای بذل و بخشش، سکه و نقل و نبات می‌گذاشتند.

لعبت: عروسک. ساده: بی پیرایه و زیور. لعبت ساده: لعبتی که بدون

آرایش زیبا باشد، استعاره از شکوفه.

* باد آنقدر خوشبو است که گویی مشک سوده در آستین دارد، و باغ با شکوفه‌های خود آنقدر زیبا گشته است که گویی عروسک زیبا در اطراف خود دارد.

۵- ارغوان: درختی از تیره پروانه واران و سرده‌ته ارغوانیها به رنگ سرخ مایل به بنفش که در ارتفاعات پایین می‌روید و برای زینت نیز کاشته می‌شود.

لعل: یاقوت. بدخشی: منسوب به بدخشان، شهری در افغانستان.

مرسله: گردن بند.

نسترن: یکی از گونه‌های وحشی و خودروی گل سرخ است که پایه پیوند برای انواع گل سرخ قرار می‌گیرد.

لؤلؤ: مروارید. مکنون: پنهان

* گل ارغوان گویی گردنبندی قرمز برگردن دارد، و گل نسترن گویی گوشواره‌ای از دانه‌های مروارید بر گوش خویش آویزان کرده است.

۶- تا: همینکه، از زمانیکه، جام سرخ: استعاره از گل سرخ.

گل: بوته گل. پنجه: استعاره از برگ چنار که به شکل پنجه انسان است.

* همینکه گل‌های سرخ شکفته شدند، برگ‌های درخت چنار مانند دست انسان می‌خواست، آنها را برباید. یعنی گل‌های سرخ در بین برگ‌های چنار شکفته شده بود.

۷- بوقلمون: دیبای رومی که رنگ آن متغیر نماید، هر چیز رنگارنگ.

راغ: مرغزار، صحرا.

* باغ و صحرا به سبب گل‌ها و شکوفه‌های رنگارنگ مانند بوقلمون گشته است و آب مانند مروارید، پاک و زلال، و قطرات باران مانند مروارید، شفاف هستند.

۸- خلعت: جامه دوخته که بزرگی به کسی بخشد، هدیه و انعام

خلعت رنگین: استعاره از گل‌ها و شکوفه‌ها

* اگر راستش را بخواهی، باید گفت که اینهمه گلها و شکوفه‌ها، چونان خلعت‌هایی است، که گویی آنها را از داغگاه شهریار هدیه گرفته‌اند. یعنی به میمنت برپایی جشن داغگاه، باغ پر از گل و شکوفه گشته است.

۱۰- سبزه اندر سبزه: کنایه از کثرت سبزه. خیمه اندر خیمه: کنایه از کثرت و فراوانی خیمه است.

۱۱- رود: سازی از ذوات الاوتار که نوازند.

بانگ رود: صدا و آواز رود. چرب دست: ماهر، زبردست.

نوش: بنوش، نوش جان. باد: میگسار: نوشاننده می،

* بر روی سبزه‌ها مطربان ماهر و زبردست، رود می‌نوازند، و در درون خیمه‌ها، ساقیان میگساری می‌کنند.

۱۳ و ۱۴- ساده: بی‌نقش و نگار، یک رنگ. شماری: کشتی، جهاز استعاره از

ستوران

ستاره: استعاره از خیمه. مدار: جای گردش. بی‌مدار: بی‌حرکت.

در این بیت لف و نشر مشوش به کار رفته است.

* هامون مانند آسمان بی‌انتها سبز بود و صحرا مانند دریای بیکران یک رنگ بود، در

صحرا ستوران حرکت می‌کردند و در هامون خیمه‌های زیادی برافراشته شده بود.

۱۵- شماری: استعاره از چهارپایان، ستوران. کوه‌پُر: کوه‌پیمای.

* در کوهسازان، ستوران می‌چریدند، و در صحرا خیمه‌ها در مقابل نور خورشید،

سایه گستر شده بودند.

۱۸- برکشیده: بلند و مرتفع. مطرف: خیمه چهار گوشه.

دیبا: ابریشم. زرعیا: طلای خالص.

آتش به خیمه زرد رنگ تشبیه شده است.

۱۹- بُسَد: مرجان. یاقوت رنگ: قرمز. نار دانه: دانه انار.

نار: آتش.

۲۰- ریدکان: ج ریدک، پسر جوان، مرد بی ریش، غلامی که در دربار شاهان و بزرگان به خدمت مشغول باشد.

خواب نادیده: نابالغ، قطار: چند ستور که از پی هم روند، جمعی از هر چیز، صف، ردیف.

قطار اندر قطار: گروه گروه، دسته دسته.

۲۱- سیر: ج سیره، خلق و خوی، روش. فروخ سیر: خوش منش، خوب رفتار،

باره: اسب. باره دریاگذار: اسب چالاک و سریع.

اسفندیار: مقدس آفریده از خرد پاک، جهان پهلوان ایرانی، در روایات ملی پسر «کی گشتاسپ» پادشاه کیانی است، وی به دست زردشت روین تن گردید و پیروزها یافت، و عاقبت در جنگ با رستم بر اثر تیر دوشاخه گزین که به چشم او اصابت کرد، درگذشت. اسفندیار سمبل شجاعت و دلیری است.

۲۲- کمند از نظر پیچش به اژدها و به عصای موسی که راست بود و گاهی به شکل اژدها درمی آمد، تشبیه شده است.

۲۳- تاب خورد: تاب خورده، پیچیده.

۲۴- کوه کوپ: کوه پیم، صفت اسب. یگان: یک به یک.

بادپای: صفت برای اسب، به معنی تند و سریع. خوار: ذلیل، پست، در اینجا به معنی آسان.

۲۵- قمری: پرنده ای از راسته کبوتران که به حالت وحشی و جفت جفت زندگی

می‌کند و به قدر یک کبوتر متوسط است و طوقی برگردن دارد.

به طوق: طوقی، طوقدار. شهر: کشور، مملکت. شهرگیر: شهرگیرنده، کشورگیر، جهانگیر، جهانگشا. شهردار: شهردارنده، نگهبان شهر. نحوه کمند برگردن اسب را تشبیه کرده به طوق گردن قمری.

۲۶- باز: واحد طول و آن معادل است با: اندازه سرانگشتان تا آرنج، اندازه گشادگی دو دست چون از هم بگشایند. سرین: کفل.

نگار: نگاشته (صفت مفعولی)، حک شده.

* هر اسبی را که در کمند شصت بازش می‌افکند، فوراً کفل و شانه و رویش داغ می‌شد.

۲۷- لگام: دهنه اسب. زائر: زیارت‌کننده، میهمان. فساو: افسار.

* هر اسبی را که داغ می‌کرد. از سوی دیگر آن را با لگام به شاعران و با افسار به میهمانان هدیه می‌کرد.

۲۸- بوالمظفر: یکی از امرای چغانی یا آل محتاج، وی شخصی شعر دوست و شاعر پرور بود که در شعر دوستی شهره عصر خویش بوده است.

پیوستگان: خویشاوندان. شادخوار: به شادی شراب نوشنده.

۲۹- نوشین گوار: خوشگوار.

۳۰- زیر: نام سازی است.

بیدل: عاشق. مبتلا: گرفتار. رود: سازی است از ذوات الاوتار که نوازند.

* صدای زیر را به آه و ناله عاشقان گرفتار تشبیه کرده و صدای رود را به گریه و زاری عاشق تنگدل.

۳۱- یوز: یوزپلنگ، پستانداری از راسته گوشتخواران و از تیره گریه‌ها که دارای

اندامهای کشیده و بلندی است و به همین جهت می تواند به سرعت بدود. یوزبلینگ به زودی اهلی می شود و با انسان انس می گیرد، به همین جهت سابقاً آن را جهت شکار آهو و گوزن تربیت می کردند. وا: برای (راء متممی)

غزال: آهوه بره، آهو.

باز: پرنده ای شکاری است.

۳۲- کُتب: کُتب، به ضرورت شعری «کُتب» تلفظ می شود.

پیشینیان: قدما.

۳۳- شَرزه: درنده، خشمگین، زینهار: امان خواستن.

۳۴- کارزار: میدان جنگ، کاریز: قنات

۳۵- چشمه حیوان: چشمه زندگانی، چشمه آب حیات، چشمه ای است که هر کس از آب آن بخورد، زنده جاوید می شود، و روایت است که خضر پیامبر از آب آن چشمه خورده و زنده جاوید مانده است و بدین مناسبت آن را چشمه خضر نیز می نامند.
* اگر یکبار از مرغزاری عبور کنی، به میمنت قدوم تو، چشمه های آن مرغزار، مانند چشمه آب حیات می شوند.

۳۶- کوکنار: میوه کپسولی شکل خشخاش را - که اصطلاحاً گرز خشخاش نیز نامیده می شود - کوکنار گویند و در اکثر موارد منظور از کوکنار به طور اعم همان میوه خشخاش است که باعث خواب و خماری می شود.

* اگر سایه شمشیر تو بر کوکنار بیفتد، از هیبت و شکوه شمشیر تو، کوکنار تبدیل به داروی بی خوابی و فرحبخش می شود.

۳۷- * تو آنقدر بخشنده هستی که اگر نسیم جود و بخشش تو بر دریا بوزد، از دریا بخار طلا بر می خیزد.

سموم: باد گرم. تف: حرارت، گرما. شراب: پارهٔ آتش

سموم خشم: اضافه تشبیهی.

* و اگر باد گرم و سوزان خشم تو بر ابر و باران بوزد، از حرارت آن، ابر مانند آتش و باران مانند پارهٔ آتش می شود.

۳۹- حشر: گرد کردن، روز قیامت. الماس: سنگی است به غایت سخت و سفید و شفاف و گرانیمت که سنگهای دیگر را سوراخ می کند.

* اگر خیال شمشیر تو از بیابان عبور کند، تا روز قیامت، غباری که از آن بیابان برمی خیزد، مانند الماس خواهد بود، یعنی غبار آن بیابان مانند شمشیر الماس تو، برنده و براق خواهد شد.

۴۲- خیره: حیران، متعجب. نقاش چین: صفت عام نقاشان هنرمند و مجرب.

* اگر نقاش چین در روز جنگ تو را در میدان ببیند. از هیبت و شکوه تو، حیران می گردد و به جای تو، عکس شیر می کشد، چون تو در میدان جنگ مانند شیر هستی.

۴۳- قنینه: شیشه شراب. خون قنینه: شراب. قمار: به گرو چیزی باختن. بازی حرام.

* جمع کردن و انداختن طلا و نقره، نزد تو از شراب و بازی قمار، ناپسندیده تر است.

۴۴ و ۴۵- ذل: ذلت خواری.

۴۶- افسر: تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی.

ذوالفقار: نام شمشیر منیه بن حجاج که در روز بدر کشته شد و آن شمشیر را رسول (ص) برای خویش برگزید و سپس آن را در غزه احد به علی بن ابی طالب عطا فرمود، و بعداً این شمشیر به دست خلفای عباسی افتاد. گفته اند که چون بر پشت ذوالفقار خراشهای پست و هموار بود آن را بدین نام خواندند. بعضی محققان بر آنند که ذوالفقار مانند غالب

شمشیرهای قدیمی دارای دو دم بود و این که گمان برند که ذوالفقار دارای دو تیغه یا دو زبان بوده است براصلی نیست، مع هذا در هنرهای تزیینی به همین صورت مصورگر دیده است.

۴۷- ملک: حکومت، پادشاهی.

* خداوند متعال از حکومت و پادشاهی این جهان بی نیاز است، اما بخاطر وجود تو، حکومت را در این دنیا بوجود آورد.

۴۸- * اگر بخاطر دشمنان تو نبود، فخر و منزلت تو، نام ننگ و عار را از روی هستی از بین می برد، ولی عار و ننگ در این دنیا باقی مانده است تا به دشمنان تو نسبت داده شود.

۴۹- * اگر تو بخواهی، می توانی ریشه دشمنان را از جا برداری، بنابراین تو مختار هستی، هر چه دوست داری، بکن.

۵۰- را: برای. جدان: ج جد: پدر پدر یا پدر و مادر. زین قبل: بدین سبب * تو برای شاعران، یادگاری از پدران و اجداد خود هستی، بدین سبب هر شاعری که بیتی شعر بگوید، نزد تو آرام و قرار می یابد.

۵۱ تا ۵۳- طرازنده: آراینده، سرائیده. طراز: به معنی نقش و نگار، زینت و زیور. مدیح: مدح و ستایش. دقیقی: ابومنصور محمد بن احمد از شاعران عهد سامانی و دومین گوینده ای است که به نظم شاهنامه قیام کرده. وی در نیمه اول قرن چهارم متولد شده است. دقیقی بر دین زردشتی بود و در جوانی به دست غلام خود به قتل رسید. او شاهان سامانی و امرای چغانی را مدح می گفته و از وی قصاید، غزلها، قطعات و ابیات پراکنده ای در تذکره ها نقل شده است. مهمترین اثر او داستان گشتاسب و ظهور زردشت می باشد.

آکندن: پر کردن. روزشمار: روز رستاخیز و حسابرسی. نبات: گیاه
 * زمانیکه مداح تو دقیقی طوسی در گذشت، دل او مانند دانه انار، پر از کلمات مدح
 و ستایش تو بود، او تا امروز زنده نماند، ولی تا روز قیامت، هر گیاهی که از گورش
 بروید، هزاران سخن از مدح تو بر زبان دارد.

۵۵- طبایع: ج طبیعت، در اینجا منظور چهار عنصر آب، باد، خاک، آتش.

۵۶ و ۵۷ بادی: فعل دعایی از مصدر «بودن»، به معنی باشی

سروقد: کشیده قامت، بلند بالا لعبت: استعاره از زیبارو.

قندهار: ایالتی در افغانستان واقع در جنوب شرقی آن کشور، سر راه هندوستان، مرکز
 آن شهری است که بین رودهای ترنگ و ارغتاب واقع شده است.

* امیدوارم همیشه شاد و شادخوار باشی و در همه آرزوهای کامگار، بزم تو مانند
 بوستان پر از ساقیان بلند بالا، و قصر تو پر از زیبارویان شیرین زبان باد.

۱۴

وزن: مفعول، فاعلات، مفاعیل، فاعلن. بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف
 قافیه: سیستان، جان، زبان، روان...

۱ - حله: پارچه ابریشم، در مصراع دوم استعاره از «شعر» شاعر است. تنیده از
 مصدر «تیدن» بافته شده.

* من با کاروان ابریشم از شهر سیستان حرکت کردم ولی ابریشم من تنیده ز دل بافته ز
 جانم بود، یعنی با کوله باری از شعر خود از زادگاهم سیستان حرکت کردم.

۲ - ترکیب: بهم پیوستن، به اصطلاح امروز، بافت. نگارگو: نقاش.

نقش: استعاره از کلمات و الفاظ.

* با حله ای که ابریشم ترکیب و بافت آن را سخن تشکیل می دهد و زبان کلمات

زیبای آن را سروده است.

۳- تار: سلسله نخ‌هایی که در طول جامه بافند. بود: سلسله نخهایی که در پهنای جامه بافند. ضمیر: باطن انسان، اندرون دل، اندیشه.

۴- صنایع: ج صنعت، هنر و پیشه، در اینجا منظور صنایع بدیعی است، بدایع: ج بدیع و بدیعه، نوآوری.

۶- سترد: از مصدر «ستردن»، پاک کردن.

۷- تعبیه: فراهم کردن، آماده، آراسته. در مصراع دوم به اندیشه «شخصیت» داده است و از صور خیال «تشخیص» استفاده کرده است.

* این شعر را فی البدیهه سروده‌ام و حسب حال خودم است، و اندیشه را در حالیکه ناز می‌کرد، پاسبان شعر خویش قرار دادم.

۸- بشارت: مژده، نوید

۹- قیاس: اندازه گرفتن دو چیز، سنجیدن دو چیز با هم.

۱۰- نهاد: از مصدر «نهادن» ساختن، بنیاد کردن، در اینجا به معنی «سرودن».

* این شعر را زبانم سروده، خرد و دانش من به رشته درآورده، و عظم آنرا منسجم کرده است، دست من نقاش آن و ضمیر و الهامات درونی من، محتوی آن را تشکیل می‌دهد.

۱۱- تا: حرف ربط، در اینجا به معنی، تا اینکه، همینکه. نقش کرد: از مصدر

«نقش کردن» در اینجا به معنی نوشتن. نقش: استعاره از کلمات و الفاظ. این بیت تخلص قصیده است.

ابوالمظفر: یکی از امرای چغانی یا آل محتاج، وی شخصی شعر دوست و شاعر پرور بود که در شعر دوستی شهره عصر خویش بوده است.

چغانیان: ناحیه‌ای واقع در مسیر علیای آمودریا (جیحون)، مرکز این ناحیه نیز به همین نام خوانده می‌شده است، و نسبت به آن چغانی یا چغانیانی است.

۱۲- سپه‌پناه: پناهگاه سپاه، شهریار: فرمانروای شهر، پادشاه، شاه.

کشورگیر: فاتح کشورها، جهانگشا، جهان‌ستا: جهانگیر.

۱۳- خدایگان: خدای + گان نسبت، پادشاه بزرگ.

سیر: ج سیرت، خلق و خوی، روش.

۱۴- سیر: تخت، اورنگ، تخت سلطنت سیر: گردش

چشم آسمان: استعاره از ماه.

* تخت او آنقدر جواهرنشان و نورانی است که خورشید به دور تخت او می‌گردد و کاخ و قصر او آنقدر درخشان و نورانی است که ماه به سوی آن حرکت می‌کند، یعنی تخت و سرای او آنقدر درخشان و نورانی است که خورشید و ماه از آنها نور می‌گیرد.

۱۵- بیم: ترس و خوف. تیر: عطارد.

تیره شدن: کنایه از ۱- شرمندگی و شرمساری، ۲- محو و ناپدید شدن.

* او آنقدر شجاع و با هیبت و شکوه است که اگر در روز جنگ تیر آسمان بخواهد دست به تیردان خود ببرد و با او بجنگد، از ترس شرمنده و شرمسار و محو می‌شود.

۱۶- معرکه: میدان جنگ، رزمگاه. سنان: نوک نیزه.

* وای به حال کسی که از او اطاعت و فرمانبرداری نکند، چون چنین کسی در روز جنگ سرش تاج نیزه او خواهد شد، یعنی او را می‌کشد.

۱۷- سایه افکندن سپر بر شمشیر: کنایه از شمشیر را از غلاف بیرون آوردن و آماده

جنگ شدن.

مایه گرفتن تیر از کمان: کنایه است از آماده جنگ بودن.

۱۸- زهره براندازد: زهره بر انداختن کنایه از ترسیدن، شدت ترس.

۱۹- عنان: افسار، لگام.

* چه بسیار پاهایی که او با شمشیرش آنها را از رکاب جدا و قطع می‌کند، و چه دستهایی که او با گرزش آنها را از افسار جدا و له می‌کند.

۲۰- سرین: پشت

* او آنقدر شجاع است که با گرزش پشت فیل را سه پاره می‌کند و کمر شیر را با شمشیرش به دو نیم.

۲۱- دولت: بخت و اقبال، سعادت. جوان: تازه، نو.

۲۲ و ۲۳- مصاف: ج مصف، میدان جنگ، محل صف آرایی سربازان. سلب: جامه.

آهن سلب: زره آهنین. شنبلیله: گل زرد رنگ، در اینجا استعاره از ترس و زردی

چهره.

خندیدن: درخشیدن، شکفتن اغصان: ج غصن، شاخه درخت.

ارغوان: گل سرخ مایل به بنفش در اینجا استعاره از خون.

* در میدان جنگ، روزی که سربازان در مقابل همدیگر صف آرایی می‌کنند، و سرداران و دلیران زره آهنین می‌پوشند، سپاهیان دشمنان آنقدر می‌ترسند، که چهره آنها مانند گل شنبلیله زرد می‌شود، و خون آنها بر شمشیر تو می‌درخشد.

۲۴- لیان: تابان، درخشان. غریو: بانگ، فریاد نوان: جنبان، لرزان.

۲۵- کران: کرانه، پایان، ساحل.

* و کسی که موفق شود از دست تو فرار کند، از ترس شمشیر تو روز را به سر

نخواهد برد.

۲۷- هزیمت: شکست خوردن و فرار کردن.

و کسی که در روز جنگ از دست تو فرار کند، از ترس بدنش آنقدر زرد می شود که تا زنده است، جامه اش بر اثر زردی بدنش زرد می شود.

۲۸- بشکند: از مصدر «شکستن»، خرد کردن، مغلوب کردن، هزیمت دادن دشمن.
کپی: میمون. ستان: واژگون، برپشت خفته. ستان رفتن: کنایه از «ترسیدن»

۲۹ و ۳۰- آسیمه: مضطرب، پریشان جهان: جهنده آهن: مجازاً به معنی شمشیر.

* در زمان قدیم معتقد بودند که آتش در درون سنگ مخفی است. در این بیت شاعر می گوید، علت این امر آن است که روزی برق شمشیر تو بر آتش افتاد، و آتش از ترس شمشیر تو در درون سنگ مخفی شد. و اکنون اگر شمشیرت را بر سنگ بزنی، این دفعه نیز از ترس شمشیر تو، آتش درون سنگ، مضطرب می شود، و فوراً از دل سنگ بیرون می جهد.
۳۱- خیزران: قسمی نی مغزدار از تیره گندمیان، دارای ساقه های راست و محکم و بلند و خوش رنگ و برگهایش شبیه برگ خرما است. از شاخه های آن عصا و چوبدستی سازند و از برگ آن ریسمان و فرش بافتند. خیزران سمبل زردی و لاغری وضعیفی است.
* انگار درخت خیزران در باغ دشمن تو روئیده شده است که اینچنین زرد و لاغر شده است، یعنی حتی درختان دشمنان از تو می ترسند.

۳۲ و ۳۳- طلسم: عمل خارق العاده که مبداء آن را قوای فعاله آسمانی و قوای منفعله زمینی دانند و بدان امور عجیب و غریب پدید آورند، ۲- نوشته ای شامل اشکال و ادعیه که به توسط آن عملی خارق العاده انجام دهند، ۳- شکل و صورتی عجیب که بر سر دفائن و خزاین تعبیه کنند.

جیحون: آمو دریا، رودخانه ای است که از کوههای شمال افغانستان سرچشمه

می گیرد و به دریاچه آرال می ریزد.

۳۳- تندر: غرش ابر، رعد.

* و آبهایی که در ولایت تو جاری است از هیبت و شکوه تو گویی طلسمی دارند زیرا با سرعت و خروش و غران مانند رعد به جیحون می ریزند.

۳۴ و ۳۵- صدر: پیشگاه، بالای هر چیز و هرجا، ملک: حکومت، فرمانروایی. قبادوار: مانند قباد،

نخشب: شهری بوده است در ماوراءالنهر، مابین جیحون و سمرقند و تاشکند، و در نزدیکی بخارا، و یکی از شهرهای آباد ماوراءالنهر است و همان شهری است که ابن مقفع، ماه معروف به ماه نخشب را از چاهی در همین شهر بیرون می آورد.

قبادیان: قریه ای است از نواحی بلخ، واقع در ساحل یکی از شعب رود جیحون، و امروز در شمال شرقی بلخ نزدیک ترمذ است.

۳۵- سایل: سؤال کننده، گدا. زائر: زیارت کننده، دیدار کننده.

* تو آنقدر بخشنده ای که از زمانی که مانند قباد بر تخت پادشاهی نشسته ای، بوسیله کاروان هایی که در راه قبادیان و نخشب می روند. برای آنانی که از تو چشم انعام دارند یا آرزوی زیارت تو را دارند، سیم و زر می فرستی.

۳۶- مرجع «این» خورشید، که محذوف است، و مرجع «آن» گوهر، که محذوف است.

* تخت تو آنقدر نورانی است که خورشید به امید دیدار تخت تو طلوع می کند، و تاج تو آنقدر مرصع است که گوهر به امید دیدار تاج تو از معدن بیرون می آید.

۳۸- *. تو به همه جهان و جهانیان سود می رسانی، بدین سبب گنج تو زیان می بیند.

چون باید از گنج ببخشی و به دیگران سود برسانی.

۳۹- مملکت: کشور، ایالت و ولایت، آب حیات: چشمه آب حیات، چشمه زندگانی، چشمه‌ای است که هر کس از آب آن خورد، زنده و جاوید می‌شود و روایت است که خضر پیامبر از آب آن چشمه خورده، و زنده و جاوید مانده است و بدین مناسبت آن را چشمه خضر نیز می‌نامند.

۴۰- دستگاه: مخفف دستگاه، قدرت، دسترس، امکان.

۴۱- دست: در این بیت مجازاً به معنی قدرت (شعری).

۴۳- کنم خدمت قبول: چاکر و خدمتگزار تو باشم.

۴۴- در نشاط: اضافه استعاری، درگاه شادی و سروری و خوشبختی،

جنان: ج جنت، بهشت،

۴۵- مشک: ماده‌ای است معطر مأخوذ از کیسه‌ای مشکین در زیر شکم جنس نر آهوی ختن قرار دارد.

بان: بید مشک، درختی است که گل و برگ آن خوشبوی است.

۴۶- دست وفا: اضافه استعاری

۴۷- سرشک: قطره، اشک چشم. سرشک‌گلاب: استعاره از قطرات زلال باران

۴۸- تاج درخت: استعاره از غنچه. لعلگون‌گهر: استعاره از شکوفه‌ها.

راغ: مرغزار، صحرا. پرنیان: ابریشم منقش. سبز پرنیان: استعاره از سبزه‌ها.

* غنچه‌های درختان باغ شکفته شده، و پر از شکوفه‌های قرمز است و صحرا و مرغزاران پر از سبزه‌های نرم و لطیف شده است.

۴۹- صلص: پرنده‌ای است که آن را فاخته خوانند، این پرنده خاکستری رنگ و مطوق به طوق سیاه می‌باشد و به جهت آوازش آن را «کوکو» نیز گویند، البته خاقانی در

قصاید خویش، صلصل و فاخته را دو پرنده مختلف دانسته است.

۵۰- فر: شأن و شوکت، شکوه و جلال، فرخجسته: فر مبارک و میمون.

دلستان: دلپذیر، دلبر.

۵۱ و ۵۲- بسیط: گسترده. بجای: برقرار، پایدار، ساکن. آن: ضمیر،

جانشین طبع شده است.

در بیت دوّم، طبع به هوا تشبیه شده است و حلم به زمین،

سبک طبع: خندان، شکفته، شاد و آسوده.

این دو بیت دعایی است.

* امیدوارم تا زمانی که هوا در همه جا گسترده و وجود دارد، و زمین پایدار است، ای

کسی که طبع تو مانند هوا سبک است یعنی شاد و آسوده هستی، تا هوا باقی است تو هم

با آن زنده بمان و ای کسی که حلم تو مانند زمین سنگین است یعنی حلیم و صبور

هستی، تا زمین باقی است، تو هم با آن بمان.

۱۵

وزن: فاعلاتن، فعلاتن، فعلاتن، فعلن. بحررمل مثنی مخبون محذوف

قافیه: پار، کار، فگار، سوار...

۱- غزنین: از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی است که در سرایشی مرتفعات سفید کوه قرار دارد، خرابه‌های غزنین قدیم پایتخت غزنویان در شمال شرقی همین شهر وجود دارد.

پار: سال گذشته. کار: اوضاع و احوال

۲- فگار: آزرده، مجروح.

۳- خیل: گروه سواران، سپاه، لشکر، فوج، گروه.

۴- رسته: «راسته»، بازار. مسمار: میخ.

۵- پرداخته: از مصدر «پرداختن»، خالی شده. محتشم: با حشمت و شکوه، با

شوکت، صاحب خدم و حشم. رُبض: پیرامون شهر، گرداگرد شهر.

شارستان: قسمت اصلی شهر و مرکز آن که دارای بارویی بوده است و بیرون این بارو را ربض می‌گفتند، ارگ شهر.

۶- مهتران: ج مهتر، رئیس و سرور، بزرگ قوم. خوبابه: خون‌آمیخته به آب،

اشک خونین. گلنار: شکوفه انار

۷- حاجبان: ج حاجب، پرده‌دار، دربان، رئیس دربار، خدمتکار مخصوص.

کله از سرافکندن: یعنی کلاه از سر درآوردن، کنایه از عزاداری و احترام.

دستار: پارچه‌ای که دور سر می‌پیچند، عمامه. دستار از سردرآوردن: کنایه از

عزاداری و احترام.

۸- بانو: خانم، ملکه، شهربانو.

هموار: پیوسته.

۹- خواجگان: ج خواجه: کدخدا، رئیس خانه، حاکم و صاحب، مالدار، معظم.

دست برسر: دست بر سر زدن، کنایه از شیون و زاری.

۱۰- عامل: کارگزار، کاردار. عمل: کار، شغل.

دیوان: وزارتخانه دیوان شماره: دیوان محاسبات

۱۱- ده انگشت گزیدن: کنایه از شدت افسوس خوردن، تأسف خوردن، متأسف

بودن.

رود: نام سازی است.

شیفته وار: پریشان، مدهوش.

۱۲- لشکری: لشکری + ی نسبت، منسوب به لشکر. نزار: لاغر و ضعیف.

۱۳- دی: دیروز، روز گذشته. دیار: ج دار. شهر، سرزمین، خانه.

۱۶- پیراز: سال پیش از پارسال. بنالید: از مصدر «نالیدن»، نالان و بیمار شدن.

۱۸- بار: مترادف کار،

۱۹- نفتادستی: از مصدر «افتادن» به معنی نمی افتاد.

۲۰- مه: در این بیت استعاره از سلطان محمود است، «شده مه زیر غبار». ماه وجود

محمود از بین رفته است و مرده.

۲۱- بماند: از مصدر «ماندن»، در اینجا به معنی متعدی به کار رفته است یعنی

گذاشت، باقی گذاشت.

چار: مخفف چاره، علاج، درمان.

۲۲- خوار: ذلیل و پست، بی ارزش.

* افسوس که پادشاهی چون محمود غزنوی پس از این، باید مانند بوته خاری، در زیر

زمین خوار و ذلیل شود.

۲۳- لعل: یاقوت، در اینجا استعاره از گل. کان: معدن، در اینجا استعاره از گلستان (باغ فیروزی).

* افسوس و دریغ که پس از این، گلها در گلستان کاخ فیروزی روئیده خواهند شد و محمود در بین گلها باشد ولی نتواند از آنها بهره‌مند گردد.

۲۴- باغ فیروزی: باغ فیروزی، باغی در غزنین که سلطان محمود غزنوی را در آنجا به خاک سپرده‌اند و مقبره او در آنجاست.

ببار: بارور، باثمر.

۲۵- کاخ محمودی: باغ فیروزی

۲۶- قرمطیان: ج قرمطی، قرمطه در لغت به معنی ریز بودن خط و نزدیکی کلمات و خطوط به یکدیگر است، و گویند چون حمدان الاشعث کوتاه قد بود، و پاهاى خود را هنگام حرکت نزدیک یکدیگر می‌نهاد، به این لقب خوانده شد. گروهی معتقدند، قرمط از باب انتساب قرامطه است به محمد وراق که خط مقرمط را خوب می‌نوشت، و دعوت فرقه اسماعیلیه به توسط او در میان قرمطیان به کمال رسید. به هر حال قرامطه شعبه‌ای از اسماعیلیه هستند که توسط حمدان الاشعث در حدود سال ۲۸۰ ه‍.ق پدید آمدند. قرامطه معتقد بودند که محمد بن اسماعیل امام هفتم و صاحب الزمان است. و به ظواهر شریعت اعتقاد نداشتند و در احکام شریعت به تأویل قایل بودند.

سنگ پراکندن: سنگسار شدن، سنگباران.

۲۷- قیصر: عنوان و لقب امپراتوران روم شرقی.

* افسوس که قیصر امپراتور روم پس از این از ساختن برج و بارو راحت می‌شود، چون دیگر محمود نمی‌تواند به امپراطوری او حمله کند.

۲۸- بهار (نوبهار): نام معبدی بودائی در بلخ، که خاندان برمکی تولیت آن را داشته‌اند، این معبد اراضی وسیع و موقوفات بسیار داشته است بعضی گفته‌اند که نوبهار نام آتشکده بلخ است.

۲۹- زنهار (زینهار): پناه بر خدا، الامان

۳۱-*. بهتر است تصور کنیم، که امیر دیروز می خورده است، و تا امروز خمار می است و بدین سبب امروز از خواب بیدار نشده است.

۳۲- کوس: نقاره، طبل.

۳۴- شغب: غرغرا و فریاد. شور: شورش

۳۵- قنوج: شهری است در حوالی رود گنگ، که سلطان محمود غزنوی آن را فتح کرد.

تارک: فرق سر، روی سر.

۳۶- نثار: هدیه، آنچه که بر سر، یا در پای کسی افشانند.

نثار آوردن: هدیه آوردن، تحفه آوردن

۳۷- بار دادن: اجازه ورود به دربار دادن.

۳۸- گسار: از مصدر «گساردن»، نشانیدن، نوشتاندن.

۳۹- چوگانی: چوگان + ی مصدری، چوگان بازی.

۴۰- عرض: به فتح اول، سان لشکر، عرضه داشتن سخن، تظلم و دادخواهی.

۴۱- خلعت: جامه دوخته که بزرگی به کسی بخشد. در اینجا به معنی جامه و لباس

سپاهیان.

۴۲- فرزند: منظور ابو محمد ولیعهد سلطان محمود.

دیدار: رخسار، چهره.

- ۴۳- برانگیزد: از مصدر «برانگیختن» بیدار کردن،
- ۴۵- زین کردار: بدین صورت، بدینسان.
- ۴۶- آسودن: استراحت کردن، آرام گرفتن.
- ۴۷- نزار: لاغر و ضعیف
- ۴۹- سفر: در این بیت مجازاً به معنی «مرگ».
- ۵۰- یک دمک: یک + دم + ک تصغیر، به معنی اندک زمانی
- تبار: خانواده، خاندان، دودمان
- ۵۳- تیمار: خدمت، و غمخواری و محافظت کسی که بیمار باشد.
- دینار: طلا که زرد رنگ است.
- ۵۴- از فراوان: از بس، قید مقدار. شخوده: از مصدر «شخودن»، به معنی خراشیده.
- ۵۵- آتش: استعاره از غم و غصه. روان: رونده، پیوسته، زود
- شرار: پاره آتش
- * او غمی آتشین در دل دارد، به طوری که هر روز پیوسته شرار آن به آسمانها می رود، یعنی او به خاطر مرگ تو خیلی ناراحت است.
- ۵۶- لیل: شب. نهار: روز.
- ۵۸- کاخ پیروزی: در اینجا مجازاً مطروف آن یعنی افرادی که در کاخ هستند، منظور است.
- ۵۹- حصار: قلعه، دژ فزع: ترس و خوف
- ۶۰- جایگاه تنگ: کنایه از گور محمود.
- ۶۱- نه همانا: قطعاً. یقیناً. بی گمان. مقدار: ارزش

- ۶۲- «عمرخویش از چه قبل بر تو نبرده است به کار» یعنی چرا جهان عمر خود را در راه تو صرف نکرده است؟ و عمر تو را به اندازه عمر خود نکرده است.
- ۶۳- بازار برافروختن: رونق و شکوه داشتن.
- ۶۶- بگذاراد: فعل دعایی از مصدر «گذاردن و گذاشتن» به معنی عبور کردن، طی کردن، رها کردن.
- میاراد: فعل دعایی از مصدر «آوردن» به معنی ظاهر نکردن، به روی کسی نیاوردن یعنی صرف نظر کردن. هرگز: هرگز.
- زلت: خطا، اشتباه، گناه، استغفار: طلب آمرزش.
- ولیعهد: جانشین، منظور ابو محمد، محمد بن محمود سبکتگین.
- ۶۸- پژمان: اندوهگین، افسرده و غمگین. کناد: فعل دعایی از مصدر «کردن»، کند. ناز: آتش.
- * امیدوارم که برادرت که در غم فراق تو، دلش آتش گرفته، غم و غصه خود را با وجود ولیعهد، خوشنود و خرسند کند.
- ۶۹- ثواب: پاداش عمل نیک از طرف خداوند.
- فراوان: استاد خطیب رهبر درحاشیه این شعر در (گزیده اشعار فرخی)، نوشته اند که به نظر می رسد، این کلمه تصحیف «فرارون = پهلوی» باشد به معنی راست و درست و عالی. بنابراین، فراوان کردار: عمل صالح و کردار نیک.

۱۶

وزن: مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن. بحر هزج مثنی سالم.

قافیه: دریا، شیدا، اندروا، صحرا...

۱- بیدل: عاشق، شیدا: سرگردان.

برخی از محققین معتقدند: «ابر نیلگون» باید «ابر پیلگون» باشد.

۲- گردان: گردنده، روان اندروا: واژگون، معلق.

* در مصراع اول، گردش و حرکت ابر را در آسمان به گردش و چرخش سیلاب در آب ساکن و بی حرکت تشبیه کرده است، و در مصراع دوم، حرکت ابر را به گردباد تند و گرد و خاک تیره معلق در آن تشبیه کرده است.

۳- آبگون: آبی.

* گردش ابر را در آسمان به پراکنده شدن فیلان در صحرای آبی تشبیه کرده است.

۴- زنگار: زنگ فلزات، آینه و جز آن، اکسید مس، و رنگ آن سبزه است.

سنجاب: پستانداری است از راسته جوندگان به رنگ قهوه‌ای و دارای دُمی نسبتاً طویل و پرپشم می‌باشد، و قد آن به اندازه گربه‌ای کوچک است و بیشتر بر روی درختان زندگی می‌کند.

پیروزه‌گون: به رنگ پیروزه (فیروزه): سنگی سبز و قیمتی. دیبا: ابریشم.

* ابر نیلگون را بر آسمان صاف، تشبیه کرده به زنگار سبز رنگ که بر روی آینه صاف و شفاف افتاده باشد، و به موی سنجاب که بر ابریشم فیروزه‌ای قرار بگیرد.

۵ و ۶- گردش: حرکت. ملون: رنگین گنبد خضرا: استعاره از آسمان.

عنقا: سیمرغ پرنده افسانه‌ای.

* ابر نیلگون مانند مرغزار سبز رنگ به حرکت درآمده، و در یک لحظه آسمان راملون و رنگین کرد، به طوری که گویی آسمان از نظر سبزی مانند دریائی است که سیمرغ بچه‌های خود را بر روی آن به حرکت درآورده باشد. پاره‌های ابر را به بچه‌های سیمرغ که در آسمان پرواز کنند، تشبیه کرده است.

۸- چندن: صندل، درختی کوچک که منشأ اصلی آن هندوستان است ولی امروزه در

نقاط دیگر و مناطق حاره نیز پرورش می‌یابد، چوب صندل دارای بوی معطر است و به رنگ سفید، لیموئی و سرخ می‌باشد. اسانس حاصل از چوب آن به مصارف درمانی و عطر سازی می‌رسد.

سوهان زده: سائیده شده. عیبیر: ماده‌ای خوشبو مرکب از مشک، گلاب، صندل، زعفران و غیره. لوح: صفحه، صفحه پهن.

بیخته: غربال شده، ریز و نرم.

* ابر انبوه در آسمان نیلگون مانند صندل نرم و ساییده شده بر روی لوح پیروزه رنگ بود و مانند عیبیر بیخته بر روی شیشه سبز رنگ.

۹-*. ابر مانند آتشی دود آلود است که با پاشیدن آب، دود غلیظی از آن برمی‌خیزد و یا مانند چشم گریان عاشقی است که به دیدار معشوق روشن شده باشد.

۱۰- مغبر: تیره، غبار آلود.

* هوای روشن از رنگ ابر، تیره شده است، مانند جان کافران که از ترس شمشیر پادشاه والامقام، تیره و تباه می‌شود.

۱۷

وزن: فاعلاتن، مفاعیلن، فعّْلَن. بحر خفیف مسدس مخبون محذوف

قافیه: پدرام، هنگام، بادام، خام...

۱- گل: گل سرخ، گل محمدی.

خندیدن: درخشیدن، شکفتن. پدرام: شاد، خرم، با نشاط.

ای خوشا: چقدر خوش است.

۲- نیکوان: زیبا رویان.

* شکوفه‌های درخت سیب و بادام را از نظر رنگ و لطافت به بناگوش زیبارویان

تشبیه کرده است.

۳- لوح: صفحه، هر چه که پهن باشد. زمردین: زمرد + ین، سنگ قیمتی سبزرنگ. صحیفه: کتاب، ورق کاغذ. رُخام: مرمر.

* دشت به سبب سبزه‌های نورسته مانند لوحه‌ای زمردی از مرمر نرم و لطیف شده است.

۴- دیبا: ابریشم. خیمه‌های دیبا: استعاره از درختان پر از برگ و گل و شکوفه. خیام: ج خیمه، استعاره از درختان و بوته‌های پر از برگ و شکوفه. زندو افان: زند خوانان. زند: تفسیر اوستا که در زمان ساسانیان به زبان پهلوی نوشته شده، استعاره از پرندگان بخصوص بلبل.

* باغ پر از درختان و گل‌های پر از برگ و شکوفه شد و پرندگان از جمله بلبل در بین شاخه‌ها و برگ‌ها نشستند.

۵- به دست: به وسیله، توسط.

۶- مناظره: مباحثه و مجادله کردن. خرام: فعل امر از مصدر «خرامیدن»، راه رفتن از روی ناز، با ناز و عشوه راه رفتن.

۷- راه: نوا، نغمه.

۸- رنگ تو نه درست: رنگ تو کامل نشده است.

۹- سخن خام: سخن نسنجیده و بی‌مورد. پخته: با تجربه، آزموده، کامل

* تو که هنوز پخته و کامل نشده‌ای، پس چرا سخن خام می‌گویی؟

۱۱- هیچ مگیر: هیچ به حساب نیاور، ارزشی ندارد.

* خوشی و رنگ و بوی تو هیچ ارزشی ندارد، زیرا من (گل) حلالم ولی تو (می)

حرام هستی.

۱۳- فرجام: سرانجام، عاقبت، پایان کار.

* می می گوید، ای گل خود را با کسی که سرانجام نزد او می روی، مقایسه مکن.

۱۴- باد: تکبر و غرور. دور: گردش ایام، روزگار. مقام: آرامش، ثبات.

* مغرور و متکبر مباش، زیرا غرور و خودبینی در مقابل گردش روزگار، باعث آرام و قرار تو نخواهد شد، آرام و قرار را از تو سلب می کند.

۱۵- مدام: ۱- همیشه، ۲- شراب.

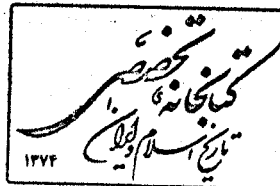
ای گل تو همین پنج روز و شش باشی در حالیکه من همیشه خواهم ماند و بدین سبب نام مرا، مدام یعنی شراب گذاشته اند.

۱۶- قوام: اساس، پایه، نظام. قوام گرفتن: نظام یافتن، محکم شدن.

۱۷- بیجاده: سنگی شبیه به یاقوت ولی زرد رنگ است.

یاقوت: سنگ قرمز قیمتی.

۱۸- شرف: ارزش، مقام، افتخار.



۱۸

وزن: مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن. بحر هزج مسدس محذوف.

قافیه: هل، منزل، محمل، مقابل...

۱- الا: صوت تنبیه و تحذیر، به معنی، هان، آگاه باش خیمگی: منسوب به خیمه، «ی» در این کلمه «یاء نسبت» است صفتی است برای کسی که مأمور برافراشتن و برچیدن خیمه است.

فروهل: فعل پیشوندی، از ترکیب فرو + هل، هل: فعل امر از مصدر هشتن: گذاشتن، رها کردن، ترک کردن، در اینجا به معنی پایین بیاور و جمع کن.

پیشاهنگ: پیشرو قافله، فرمانده قافله.

منزل: اقامتگاه موقت مسافران.

* ای خیمگی، خیمه‌ها را برچین و جمع کن، زیرا ساریان و قافله سالار از اقامتگاه خویش بیرون آمده است و آماده حرکت است.

۲- تبیره: دهل، کوس، طبل. تبیره زن: صفت فاعلی، طبل زن، نوازنده طبل.

طبل نخستین: اولین نوبت نواختن طبل که مخصوص حرکت کاروان بوده است، در زمان قدیم تبیره زن به همراه کاروان حرکت می‌کرده است، و در مواقع مختلف آهنگ‌های مختلف می‌نواخته است، مثلاً هنگام حرکت کاروان یک نوع آهنگ، هنگام توقف، آهنگی دیگر، هنگام بروز حادثه، آهنگ مخصوص آن حادثه را.

محمل: کجاوه، عماری، هودج، اتاقک چوبی یک لنگه یا دو لنگه که بر روی شتر یا ... می‌بستند، و مسافران در آنها می‌نشستند.

* طبل زن کاروان، طبل حرکت می‌نوازد و شتربانان کجاوه‌ها را بر روی شتران

می‌بندند.

۳- نماز شام: نماز مغرب، در این بیت وقت نماز مغرب، منظور است «مه خورشید را بینم مقابل»، در بعضی از روزهای سال، در پایان غروب خورشید، ماه نیز در آسمان نمایان می شود.

۴ و ۵- فرو شدن: پایین رفتن، در اینجا مجازاً به معنی غروب کردن.
بابل: شهری قدیمی در بین النهرین که خرابه های آن در ساحل فرات در ۱۶۰ کیلومتری جنوب شرقی بغداد واقع است.

زرین: طلایی، مایل: میل کننده به سوی چیزی، گراینده
* بالا آمدن ماه در آسمان و پایین رفتن خورشید در پشت کوه بابل، مانند دو کفه
طلایی رنگ ترازو است که یکی از آنها بالا و دیگری پایین باشد.

۶- سیمین: نقره ای صنوبر: درختی است از تیره مخروطیان که همیشه سبز است و جزو درختان زینتی باغها است و تا ارتفاع زیادی رشد می کند. سیمین
صنوبر: استعاره از دلبر و معشوق.

زایل: محو، نابود. «زایل گردیدن»: محو و ناپدید شدن.
۷- * من و تو و به طور کلی ما انسانها، غافل هستیم و به زمان، که در حال گذشتن و حرکت است، توجه نمی کنیم در حالیکه ماه و خورشید پیوسته در حال حرکت هستند، و زمان به حرکت خود ادامه می دهد.

۸- نگارین: صفت نسبی، منسوب به نگار (نگار + ین) آرایش شده، محبوب،
منا: من + الف ندا، منادی، نگارین می باشد.
مَنگُوی: فعل امر از مصدر گریستن، گریه مکن

۹- در این بیت، شاعر به «زمانه» شخصیت داده است و از «تشخیص» استفاده کرده است.

حامل: آبستن، باردار، لابد: به ناچار،

* روزگار آبستن هجران وجدائی است، ولی سرانجام روزگار به ناچار مانند هر بارداری بار خود را به زمین می‌گذارد، و هجران تمام می‌شود، یعنی سرانجام هجران و جدایی تمام می‌شود.

۱۰ - بارید: این فعل، در این بیت به معنی متعدی به کار رفته است، یعنی «بارانید»

وابل: باران تند و درشت قطره، در اینجا صفت است برای باران

باران وابل: استعاره از اشک‌های درشت و پیوسته معشوق.

۱۱ - پلپل: فلفل.

سوده: از مصدر «سودن» سائیده شده، لمس شده.

* آنچنان اشک می‌ریخت، که گویی فلفل نرم و سائیده شده در چشم خود ریخته است.

۱۲ - اوفتادن: از مصدر «افتادن» صفت حالیه، در این بیت، قید حالت است.

خیزان: از مصدر «خیزیدن» صفت حالیه، در این بیت، قید حالت است.

بسمل: هر حیوانی که آن را ذبح کرده و سربریده باشند.

نیم‌بسمل: جانوری که ذبح او کامل نباشد، نیم کشته.

۱۳ - حمایل: بند شمشیر، آنچه که به شانه و پهلوی بندند و شمشیر و جز آن را بدو

بندند.

حمایل کردن: آویزان شدن

* دو بازو و دو دست خود را بر من حلقه زد و مانند حمایل بر من آویزان شد.

کام: مراد، مقصد، آرزو، میل و خواست.

عاذل: سرزنش کننده، ملامتگر.

* به من گفت، تو با این کاری یعنی جدایی از من، در واقع به من ستم می‌کنی، و با این کار حاسدان و دشمنان مرا به آرزویشان رسانده‌ای، یعنی آنها را خوشحال می‌کنی.

۱۵- قوافل: جمع قافله، کاروان‌ها، مسافران.

۱۸- نَیم: مخفف نیستم.

۱۹- کُتَب: کتب به ضرورت شعری «کُتَب» تلفظ می‌شود.

کتبِ اوایل: کُتَب، پیشین، و قدیمی

۲۰- عاجل: شتابنده، زود و سریع و فوری.

* فرد عاشق وقتی قدر وصل و همنشینی با معشوق را می‌داند که از هجران فوری و ناگهانی عاجز شده باشد، یعنی ناگهان از معشوق جدا شده باشد.

۲۱- آجل: آینده.

* تصور نمی‌کردم که دیر یا زود، برای تو سفری پیش بیاید و از من جدا بشوی.

۲۲- اتفاق آسمانی: تقدیر و سرنوشت.

* لیکن سرنوشت و مشیت الهی، تدابیر و اندیشه‌های انسان را باطل می‌کند، یعنی گاهی مشیت الهی چیزی غیر از آن است که انسان فکر می‌کرده است.

۲۳- غریب: مسافر، صفتی است برای کسی که از یار و دیار، دور و جدا شده است. والاطر: برتر،

منازل: جمع منزل. بریدن: در اینجا به معنی «طی کردن» است.

* آدم غریب و مسافر از ماه که والاطر و برتر نیست، چون ماه نیز پیوسته در حال حرکت است.

۲۴- ممشوق: کشیده قامت، بلند بالا، زیبا.

صابری: صابر + ی = مصدری، صابر بودن، شکیا بودن، بردبار بودن،

را: فک اضافه (سنگ صابری را). سنگ صابری: اضافه تشبیهی.

* و سرانجام وقتی آن معشوق بلند بالای زیبا از من جدا شده در فراق او صبر و شکیبایی را پیشه کردم.

۲۵- رواحل: جِ راحله، ستوران بارکش، مرکب

۲۶- وحشی: جانور، حیوان. انسی: انسانی. راکب: سوار

راجل: پیاده.

۲۷- نجیب: شتر و اسب برگزیده. در این شعر مقصود «شتر» است.

دیو: موجودی متوهم که او را به صورت انسانی بلند قامت و زشت و هولناک تصور کنند. دیوان را از نسل شیطان می‌پندارند.

سلاسل: جِ سلسله، زنجیرها.

* شتر خود را در گوشه‌ای دیدم و مانند دیوی بود که دست و پایش را با زنجیر بسته بودند.

۲۸- زانو بند: طنابی که با آن دست و پاهای شتر را می‌بندند. مرغ: اسم عام تمام پرندگان.

کش: که او را، که او. حبایل: جِ حباله یعنی قید، بند.

* زانو بندهای او را باز کردم، مانند پرنده‌ای که پاهایش را باز کنند و او را رها کنند، از جا پرید.

۲۹- برآورد: از مصدر برآوردن = بالا آوردن.

زمام: افسار، رشته‌ای که در جوف بینی شتر کنند. عنان: مهار.

بنا گوش: بیخ گوش

فرو هشتم: — بیت ۱، در اینجا به معنی قراردادن، گذاشتن، آویزان کردن.

هُوید: نمدزین، جهاز شتر.

کاهل: میان دو شانه، پشت گردن.

* زمامش را تا بناگوشش بالا آوردم و نمدزینش را بر پشت او انداختم که تا شانه‌هایش آویزان شده بود

۳۰- عرش: تخت، تخت پادشاه، سریر. بلقیس: ملکه شهر سبا معاصر سلیمان بن داود (ع) که به ملاقات او رفت. در روایات، وی همسر سلیمان معرفی شده است.

جستن: پریدن، از جا بلند شدن.

عفریت: دیو، اهریمن، غول.

هایل: ترسناک

* و بر پشت او که مانند تخت بلقیس بود، نشستم و او مانند غول مهیبی از جا پرید و بلند شد.

۳۱- اللهم سهل: خدایا آسان کن.

۳۲- مساح: کسی که زمین را مساحت کند و اندازه گیرد.

مراحل: ج مرحله، منزلها، فواصل بین دو مکان. جایی که مسافران در آن اطراق کنند. * مانند مساحی که زمین را بپیماید، من نیز فاصله منزلها را با شتر خود طی کردم.

۳۳- یک منزل را دو منزل کردن: کنایه از تند و شتابان رفتن.

۳۴- صعب: سخت، از ویژگیهای سبک خراسانی است، که بجای «سخت» به کار می‌رفته است.

داخل: وارد شونده.

۳۵- بفسرد: از مصدر «فسردن»، به معنی یخ بستن، منجمد شدن.

* بادی که در آن بیابان می‌وزید، آنقدر سرد بود، که خون را در بدن منجمد می‌کرد و مانند زهر کشنده، آدمی را از پای در می‌آورد.

۳۶- شَمَر: آبگیر، برکه. طبق: سینی از فلز یا چوب. مزاجل: ج مرجل: دیگها.

در این بیت آبگیرها به دیگ، و یخ روی آنها به طبق تشبیه شده است.

* آبگیرهای یخ زده مانند دیگهایی بودند که گویی بر روی آنها طبقی از یخ قرار گرفته است.

۳۷- سواد: سیاهی. بیاض: سفیدی

* آنقدر بر روی زمین برف باریده شده بود و در نتیجه زمین آنقدر سفید گشته که سیاهی شب، هنگام صبح از بین رفته بود، یعنی به سبب برف زیاد شب تاریک، روشن شده بود.

۳۸- گداختن: ذوب شدن، آب شدن.

* گویی برف بیابان بیماری سل داشت، زیرا هر لحظه مانند آدم مسلول آب می‌شد.

۳۹- سریشم ماهی: ماده‌ای چسبنده که انساج ماهیهای حرام گوشت به دست می‌آید.

شخسار: شخ + سار = پسوند مکان، زمین سخت و ناهموار، دامنه کوه.

* زمینهای سفت و سخت دامنه‌ها مانند سریشم ماهی، چسبنده شده بود، و گِل آن به پای رونندگان می‌چسبید و از زمین کنده می‌شد.

۴۰- پاس: بخش، پاره، قسمت.

دیرنده: طولانی. شعریان: نام دو ستاره که یکی از آن را شعرای شامی و دیگری را شعرای یمانی گویند، دو خواهر.

موصل: از شهرهای شمالی کشور عراق کنونی واقع در کناره غربی رودخانه دجله،

خرابه‌های شهر نینوا نزدیک آن است.

۴۱- بنات النعش: نام هریک از دو صورت فلکی «دب اکبر» و «دب اصغر» است که هر کدام مرکب از هفت ستاره است، چهار ستاره آن که مانند چهارگوشه تخت هستند «نعش» و سه ستاره دیگر که تقریباً در عرض هستند، «بنات» خوانده می‌شود. «بنات النعش کبری» دب اکبر است و «بنات النعش صغری» دب اصغر است. کمر شمشیر: حمایل.

هرقل: یا هراکلیوس، امپراطور بیزانس یا روم شرقی، وی دو بار به ایران حمله کرد، بار اول شکست خورد، و بار دوم ایرانیان را شکست داد. * بنات النعش شروع کرد به بالا آمدن در آسمان، و آرایش ستارگانش همچون کمر شمشیر هراکلیوس بود.

۴۲- فراز: نزدیک

* من به کاروان خیلی نزدیک شدم، مانند کشتی‌ای که به ساحل نزدیک شده باشد.

۴۳- خلخال: حلقه‌ای که زنان به مچ پای اندازند، پای برنجن.

جلاجل: ج جُلْجُل = زنگوله‌ها

* صدای خلخال زنان کاروان مانند صدای یک نواخت زنگوله‌های مرکبان کاروان به

گوش رسید.

۴۴- جَرَس: زنگ بزرگ جلو کاروان، درای. دستان: آهنگ، نوا

عندلیب: بلبل. عنادل ج عندلیب، هزار دستان، بلبل.

* - زنگ بزرگ گردن شتران مانند بلبل آهنگ متنوع می‌نواخت.

۴۵- عَماری: محمل، کجاوه. تُرکی: اسب سفید جلوی کاروان.

طاووس: پرنده‌ای زیبا که پَرهای آن پرنقش و نگار است.

حواصل: پرنده‌ای است بسیار خوار، سفید رنگ که اغلب بر کنار آبها می‌نشیند و غذای خود را از آنجا فراهم می‌کند.

عماری رنگارنگ به طاووس تشبیه شده و اسب سفید به حواصل
* عماری رنگارنگ و زیبا بر روی اسب سفید، مانند آن بود که گویی طاووس رنگا
رنگ بر روی حواصل سفیدرنگی نشسته است.

۴۶- ترک: مغر، کلاهخود. بازل: شتر جوان.

* زنگ بزرگ شتر جلوی کاروان مانند دو کلاهخود طلایی معلق تا زانوی شتر آویزان
شده بود.

نیزه‌دار: نیزه به دست.

۴۷- وادی: دره، گشادگی میان تپه‌ها و کوهها، صحرا و بیابان.

اطراف: ج طرف، نوکها، بالا. سنابل: ج سنبله، خوشه گندم.

نوک نیزه مردان مسلح کاروان به خوشه‌های گندم تشبیه شده است.

* صحرا به سبب نوک نیزه‌های نیزه‌داران، مانند مزرعه گندم خوشه‌دار شده بود.

۴۸ و ۴۹- ئیسراکان: ج ئیسراک: شتر جوان قوی.

کشی: خوشی، نیکویی.

محامل: ج محمل. سبکتر: آهسته‌تر، آرام‌تر. مرد فاضل: منظور خود شاعر

است.

* وقتی دیدم شتران جوان با آن خوبی کجاوه‌ها را حمل می‌کنند و به راه خود ادامه

می‌دهند، به شتر خویش گفتم ای یار من (فاضل) آهسته‌تر برو.

۵۰- بچر: فعل امر از مصدر «چریدن». بادا: فعل دعایی از مصدر «بودن».

بخرام= از مصدر «خرامیدن»، باناز راه رفتن.

عنبرین: عنبر + ین = صفت نسبی، ماده‌ای چرب و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ که از روده یا معده ماهی عنبر گرفته می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رود.
 بچم: از مصدر چمیدن، خرامیدن، با ناز راه رفتن. کت: که تو را، که برای تو.
 مفاصل: ج مفصل، بند استخوان

* و بچر، امیدوارم که چراگاه برای تو عنبرین و خوشبو باد، و بخرام، امیدوارم که مفاصل تو محکم باد.

۵۱- در نورد: از مصدر «درنوردیدن»، طی کردن، پیمودن. بگذار: فعل امر، از مصدر «گذاردن». منازلها: ج منازل و منزل ج منزل، این نوع جمع، از ویژگیهای سبک خراسانی است، در سبک خراسانی گاهی جمع مکسر عربی را به صورت فارسی نیز جمع می‌بسته‌اند.

بکوب: فعل امر از مصدر «کوبیدن»، در اینجا به معنی به تاخت برو، و طی کن، پشت سر بگذار.

بگسل: فعل امر از مصدر «گسلیدن - گسیختن»: پاره کردن، قطع کردن، طی کردن، در نوردیدن.

* تو باید بیابان و کوهستان را طی کنی و از منازل و راهها عبور کنی.

۵۲- فرود آور: فعل امر از مصدر «فرود آوردن» پیاده کن، برسان.

وزیر: مراد خواجه احمد بن عبدالمطلب وزیر سلطان مسعود غزنوی است. اعشی: اعشی بن قیس باهلی از شاعران طراز اول دوره جاهلی است که به مدیحه‌سرایی و توصیف خمیره معروف است و به خدمت انوشیروان رسید، و پس از اسلام به خدمت پیغمبر درآمد، و چون نایبنا بود از شتر به زمین افتاد و مُرد.

* مرا به درگاه و بارگاه وزیر احمد بن عبدالمطلب پیاده کن، همانطوری که اعشی وارد

قبیله باهل شد.

۵۳- دستور: وزیر.

معالی: جمع معلی، بلندی، علو. اعالی: ج اعلی، بلندمرتبه، والا.

اسافل: ج اسفل، پست‌تر، پایین‌تر.

* مرا به درگاه عالی و با شکوه وزیر احمدبن عبدالمطلب برسان که مفتخر به حضور اشخاص بلند مرتبه و دون مرتبه است.

۵۴- دیوان: وزارتخانه.

صدر: بالای مجلس. محافل: ج محفل، مجلس، انجمن.

۵۵- دیوان: ج دیو، موجودی که او را به صورتی انسانی بلند قامت و تنومند و زشت و هولناک تصور می‌کنند و بر سر دو شاخ دارد.

دیوان رسایل: دیوان رسالت، دیوان انشاء، اداره‌ای که از طرف شاه اسناد رسمی صادر و مکاتبات دولتی را اداره می‌کرد.

۵۶- حدیث: سخن. فضایل: ج فضیلت، هنر، ارزش، برتری.

* سخنان او پر معنا و آداب و رسوم او ارزشمند و برتر است.

۵۷ و ۵۸- درآید: از مصدر «درآمدن»، در مصراع اول به معنی بیرون آمدن، و در

مصراع دوم به معنی داخل و وارد شدن. بدره: کیسه زر، همیان.

قارون: یکی از افراد بنی اسرائیل که بعضی او را پسر عم موسی (ع) دانند، وی جاه طلب و بخیل و حسود بود و ثروتی فراوان داشت.

سایل: سؤال‌کننده، گدا. عایل: نیازمند، درویش. شود: مضارع «شدن»، رود.

* کیسه زروهمیان پول از نزد او مانند قارون، پراز طلا و جواهر بیرون می‌آید، و افراد گدا،

مانند افراد نیازمند و محتاج نزد او می‌روند و مانند کیسه، پراز طلا می‌شوند و در عین

حال، کیسه پر از طلا از نزد او مانند گدایان برمی گردد، با وجود این او آنقدر

ثروتمند است که کیسه پر از طلا در مقابل ثروت او خالی به نظر می رسد.

حاصل کلام: او خیلی ثروتمند و بخشنده است.

۵۹- زلازل: ج زلزله، لرزه، لرزش، هیبت.

۶۰ و ۶۱- ملکت: کشور، مملکت، سلطنت. قبایل: ج قبیله.

شمال: ج شمال و شمیله، خوی و طبع.

* هان ای کسی که مانند آفتاب، جاودان تاب هستی و پایه و اساس مملکت و شمع

قبایلی، تو سایه خدایی، و در عین حال نور محضی، در دنیا کسی شخصیتی مانند تو

ندیده است.

۶۳- گهر: مخفف گوهر، جوهر، ذات و سرشت، اصل و نسب

هنر: ارزش، استعداد، مهارت، علم و دانش.

دلایل: ج دلالت، در فارسی این کلمه را جمع «دلیل» گیرند به معنی برهان، نشانه،

حجت، (فرهنگ معین)

* توهم اصالت داری و هم هنر و علم و دانش، آری بزرگی و بلند مقامی باید چنین

نشانه ای داشته باشد.

۶۴- وهاب: بسیار بخشنده. واهب: بخشنده.

فعال: پرکار، بسیار کننده کاری. فعال جود: بسیار بخشنده.

فاعل: انجام دهنده.

۶۵- شاعر تر: شاعرانه تر. حسان: از شعرای بزرگ عرب که پیش از ولادت پیغمبر

اکرم به دنیا آمد، در ۶۰ سالگی مسلمان شد و از راه شعر به دفاع از اسلام و پیغمبر

پرداخت، و در سال ۵۴ ه درگذشت.

کامل: نام کتاب میرد، لغوی و نحوی معروف عرب. لفظ: کلمه و کلام.

۶۶- خداوند: صاحب و مالک، پادشاه.

مفضل: اسم فاعل، افزون کننده، بخشش کننده، در اینجا به معنی بخشش (اسم) به کار رفته است.

۶۷- افاضل: ج افضل، دانشمندان، بزرگان. یازند: فعل مضارع از مصدر «یازیدن»، قصد کردن. هموار: همواره، پیوسته، همیشه
زی: سوی، سمت، طرف.

۶۸- مرزوق: روزی داده شده، بهره مند، متمتع. اعشی: اعشی بن قیس از شاعران طراز اول دوره جاهلی است که به مدیحه سرایی و توصیف خمریه معروف است، وی به خدمت انوشیروان نیز رسیده است و پس از ظهور اسلام به خدمت پیغمبر اکرم در آمد و چون نایبنا بود نزدیک خانه اش از شتر به زمین افتاد و مُرد.
دعبل: دعبل ابن علی بن رزین خزاعی مکنی به ابوعلی، شاعر هجوگوی عرب (۲۴۶-۱۴۸ هـ ق)، اصل وی از کوفه بود و در بغداد اقامت گزید، دعبل از شعرای شیعه مذهب و مداح امام رضا(ع) بود.

* گرم مرزوق گردانی به خدمت: یعنی اگر افتخار خدمتگذاری خود را به من بدهی.

۶۹- کلک: قلم. انامل: ج انمله، سرانگشتان، انگشتان

۷۰ و ۷۱- دراج: پرنده ای از راسته کبک ها که در نواحی گرم و معتدل زندگی می کند، جثه اش کمی از کبک بزرگتر و در صحراها زیست می کند.
قمری: پرنده ای است از راسته کبوتران که به حالت وحشی و جفت جفت زندگی می کنند و به اندازه کبوتر متوسط است.

سیمرخ: مرغی افسانه ای و موهوم، که در داستانها شاه پرندگان است.

طغرل: مرغی است شکاری.

مقبل: خوشبخت، نیکبخت.

۷۲-دهاد: فعل دعایی از مصدر «دادن». دل: منجازاً به معنی شجاعت و

جسارت.

بشار: بشارین برد عقلی متوفی ۱۶۷ ق، مکنی به ابومعاذ، وی از شعرای بزرگ عرب

بود که متهم به زندقه شد و به فرمان مهدی عباسی زیر شلاق درگذشت.

ابن مقبل: از شعرای بزرگ عرب است.

۱۹

وزن: مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن. بحر هزج مثنی محذوف

قافیه: دامن، گرز، زن، سترون...

۱ - فروهشته: از فروهشتن، در اینجا به معنی آویخته، رها کرده ← باق ا.

پلاسین: پلاس + ین = نسبی، منسوب به پلاس، نوعی بافته پشمی و ضخیم و معمولاً تیره رنگ، در اینجا صفتی است برای معجر.

معجر: پارچه‌ای که زنان بر سر افکنند، چارقد، روسری. قیرنیه: قیر + ینه = نسبی، قیرگون، سیاه‌رنگ. گوزن: تاج و نیم تاجی که از دیا می‌بافتند، به زر و گوهر مغرق کرده و آن را در بالای سر شاه می‌آویختند. در اینجا استعاره از ستارگان.

* شب به زنی تشبیه شده که گیسوان سیاه رنگ خود را تا دامن خویش آویزان کرده است، و روسری سیاه‌رنگ و تاج قیرگون آراسته به دُر و جواهر بر سر دارد. یعنی شب بسیار سیاه و پراز ستارگان درخشان است.

۲ - به کردار: مانند، شبیه، مثل. زنگی: زنگ + ی نسبی، منسوب به زنگ، در این بیت صفت است برای سیاهی شب.

بلغاری: بلغار + ی نسبی = منسوب به بلغار، در اینجا استعاره از ماه. * شب مانند زنی سیاه‌رنگ است که هر شب کودکی سفیدرنگ می‌زاید، یعنی هر شب، ماه سفید و درخشان در آسمان نمایان می‌شود.

۳ - شوی: شوهر. فرتوت: فرسوده، پیر، ناتوان، سالخورده.

سترون: عقیم و نازا.

* ولی اکنون یا امشب گویی شوهرش مرده است، چون امشب کودکی نژائیده است، یعنی امشب ماه در آسمان ظاهر نشده است.

۴- بیژن (چاه بیژن): پسر گیو، نواده گودز و خواهر زاده رستم، وی از پهلوانان زمان کیخسرو است، بیژن عاشق منیژه دختر افراسیاب شد، و وقتی افراسیاب از راز آنان باخبر گشت، به دستیاری برادر خود گرسیوز، بیژن را دستگیر و در چاهی زندان کرد، سپس رستم در لباس بازرگانان به توران رفت و بیژن را از چاه تاریک نجات داد. * شب مانند چاه بیژن تاریک است، و من مانند بیژن در چاه تاریک شب گرفتارم، یعنی هنگام شب همه جا تیره و تار است و من احساس می‌کنم که در چاه تاریکی گرفتار شده‌ام.

۵- ثریا: شش یا هفت ستاره کوچک در نزدیک برج ثور، پروین، نرگسه چرخ. * منیژه: دختر افراسیاب که بیژن بر او عاشق شد — بیت ۴. * ستاره پروین (صور فلکی) در بالای آسمان سیاه نمایان شده است و همانطوری که بیژن از ته چاه سیاه، به منیژه نگاه می‌کرد من هم در این شب سیاه به ستاره پروین نگاه می‌کنم.

۶- قطب: آهنی که در طبق زیرین آسیاست و طبق زیرین به دور آن می‌گردد، محور و مرکز هر چیز و هر جا. قطب فلک: وسط آسمان. جَدّی (جَدّی) ستاره پسین بنات النعش صغری که نزدیک قطب است، ستاره قطبی بائزن: سیخ کباب. مسّمن: چاق، فربه. * ستاره جدی (قطبی) مانند مرغ چاق و فربه‌ای که گرد سیخ کباب بچرخد، او نیز به دور قطب می‌گردد.

۷- بنات النعش: — قصیده «الایاخیمگی...» بیت ۴۱. * مرد چپ: مرد چپ دست. * فلاخن: قلاب سنگ.

* مرد چپ دست، فلاخن را بر عکس دیگران می چرخاند، لذا می گوید، بنات النعش برخلاف حرکت ستاره جدی به دور قطب می گردید.

۸- عقرب: کژدم ماده، صورتی است از منطقة البروج، واقع بین میزان و قوس. اطراف و حوالی عقرب از لحاظ وجود ستارگان خوشه‌ای و ستارگان ابری شکل مخصوصاً قابل مطالعه است، بر طبق افسانه‌های یونانی برج عقرب، عقربی بوده که جبار را از قوزک پا گزیده است. جبار صیاد آسمان بوده که بعد از گزیده شدن مرده است وقتی که صورت جبار در پاییز نمودار می شود، برج عقرب ناپدید می گردد، و موقعی که عقرب در اوایل تابستان طلوع می کند، جبار قبلاً در زیر قرار گرفته است.

شاهین: پرنده شکاری. تیزبین.

نشیمین: آشیانه، نشستگاه.

۹- پیلستکین: منسوب به پیلسته، آنچه از عاج ساخته باشند، پیلسته.

پیلسته: پیل + استه (= است > استخوان <)، استخوان فیل، دندان فیل، عاج.

مجره: کهکشان.

پیلستکین منبر مجره: کهکشان به منبری از عاج تشبیه شده است.

نقطه: ج نقطه. روین: روناس، گیاهی است از تیره روناسیان بسیار شبیه به شیر پنیر، دارای برگهای نوک تیز و گلهای کوچک زرد. ارتفاع آن به دو متر می رسد برگهای آن درشت است و از ریشه آن ماده قرمز رنگی به دست می آید که در رنگرزی بکار رود. نقطه روین: استعاره از ستارگان.

* کهکشان مانند منبری از عاج است، و ستارگان اطراف آن مانند نقطه‌هایی از روناس می درخشند.

۱۰- نغایم: ج نعامه، از ستارگان منازل قمر است، و آن هشت ستاره است، چهار

ستاره آن نورانی یمانی هستند به شکل مربع که «وارد» نامیده می‌شوند به معنی فرو آینده، بدان سبب آنها را وارد گفته‌اند که در نزدیکی کهکشان، شباهت دارند به شتر مرغهایی که بر سر نهر آبی در آیند، و چهار ستاره دیگر نعیم «صادره» می‌گویند، زیرا آنان از کهکشان دورند و شبیه‌اند به شتر مرغانی که به نهر آب فرود آمده، پس از آن خارج شده‌اند.

خاطب: خطیب، سخنران.

مؤذن: در اینجا به ضرورت شعری «مؤذن» تلفظ می‌شود، به معنی اذان‌گوی.
* و نعیم در مقابل کهکشان مانند چار خطیب هستند که گویی در برابر آنها چهار مؤذن قرار دارد.

۱۱ - کُمیت: اسب دُم سیاه سرخ یال. کشنده: سرکش

توسن: اسب وحشی و سرکش

«کشنده نی و سرکش نی و توسن» یعنی رام و راهوار.

* من بر اسبی رام و راهوار، سوار شده‌ام.

۱۲ - عنان: دوال، لگام ستور که سوار به دست گیرد، دهانه، زمام، افسار.

چندن: (صندل) درختی بلند که چوب آن خوشبو و سرخ یا سفید رنگ می‌باشد.
گردن اسب به شاخه درخت صندل تشبیه شده است، و دو سر افسار به دو مار سیاه رنگ.

* عنان سیاه‌رنگ برگردن سرخش، مانند دو مار سیاه‌رنگ است که بر شاخه صندل آویخته شده باشند.

۱۳ - تافته: بافته، تاب داده. بند: طناب، رشته. بریشم: مخفف ابریشم.

* دُمش مانند بند ابریشم تاب داده، نرم و لطیف بوده و سُمش مانند هاوونی از فولاد،

سفت و محکم بود.
 ۱۴- قُوس: اسب. تقریب: نزدیک کردن، نزدیک گردانیدن. در اینجا یورتمه
 بردن اسب.
 ارغنون: ارغن، نام سازی است که آن را افلاطون وضع کرده است و بیشتر نصرانیان و
 رومیان نوازند.

ارغنون زن: نوازنده ارغنون.
 * من اسبم را آرام و آهسته راندم، مانند حرکت انگشتان مرد ارغنون نواز.
 ۱۵ و ۱۶- البرز: رشته کوههای شمالی ایران که سرتاسر شمال ایران از مغرب به
 مشرق کشیده شده است و مرتفعترین قله آن دماوند است.
 قرص خورشید: اضافه تشبیهی.
 برزد: بالا آورد، بیرون آورد، در اینجا به معنی طلوع کرد.
 مکمن: کمینگاه

نیم مرده: نیم خاموش
 * قرص سرخ‌رنگ خورشید از پشت کوه البرز طلوع کرده، مانند دزد خون‌آلودی که
 چهره خونین خود را به تدریج از کمینگاه بیرون آورد، و مانند چراغ نیمه خاموشی که هر
 لحظه روغن آن را زیاد کنند، قرص خورشید نیز پیوسته روشن‌تر و نمایان‌تر می‌شد.
 ۱۷ و ۱۸- اقصا: دورتر، دورترین محل. بابل: پایتخت کلدیه قدیم و در

تعبیرات شعرا به معنی مغرب است، در اینجا معنی دوم مراد است.
 هبوب: وزیدن باد، وزش باد.
 خار: سنگ خارا، سنگ سخت. خار: صفت فاعلی به معنی خرد کننده
 سنگ خارا، شکافنده سنگ خارا.

باره: دیوار قلعه. باره افکن: ویران کننده دیوار قلعه، خراب کننده قلعه.
ستیخ: نوک کوه. احجار: ج حجر، سنگها.
* از اطراف بابل بادی تند وزید، که وزش آن سنگ خارا را خرد می کرد و دیوار قلعه را ویران، به طوری که گویی از نوک کوه سیلی جاری شده است، که سنگهای صدمنی را فرود می آورد.

۱۹ و ۲۰- بادیه: صحرا. خز: پستانداری از راسته گوشتخواران، از تیره سموریان دارای دم دراز پر مو. پوست خز به رنگ قهوه ای یا خاکستری و زیرگدش سفید و دارای پوستی گرانبهاست. در ادبیات فارسی معمولاً پوست نرم و لطیف خز را نیز خز می نامند.
ادکن: تیره گون، دودگون، خاکستری رنگ. خزادکن: خز بسیار نرم و تیره. بیت اول «مشبه» است برای بیت دوم که «مشبه به» بیت اول است.

۲۱ و ۲۲- زاغ: پرنده ای سیاه رنگ. زاغ رنگ: سیاه رنگ.
ماغ: مرغابی سیاه رنگ. ماغ پیکر: سیاه رنگ. میغ: ابر، سحب.
کوه قارن: نام کوهی در مازندران، نزدیک دودانگه، و چهاردانگه (ساری).
عمدا: به عمد. بیت اول «مشبه» است و بیت دوم «مشبه به»
* ابری سیاه، تیره و انبوه از نوک کوه قارن نمایان شد، چنانکه گویی صد هزار خرمن تر را، عمداً آتش زده اند.

۲۳ و ۲۴- تفسیده: از مصدر «تفسیدن»، به معنی گرم شدن، سرخ شدن.
در این بیت، برق آسمان به آهن سرخ شده در شب تشبیه شده است.
* هر لحظه از برخورد ابرها برقی در آسمان نمایان می شد، که دنیا را روشن می کرد، و برق آسمان از نظر درخشش مانند آن بود که گویی آهنگری هر دم از کوره تنگ خویش، آهن تفسیده سرخ شده بیرون می آورد.

- ۲۵- تندر: رعد، غرش آسمان. «موی مردمان کردی چون سوزن»، یعنی از ترس و هیبت رعد، به اصطلاح مو بر بدن انسان سیخ می‌شد.
- ۲۶- نای رویین: بوقی که در روز جنگ نوازند، نفیر.
- دمیدن: فوت کردن در چیزی، پف کردن، باد کردن
- ۲۷- * و به سبب آن (رعد) زمین آن چنان به خود می‌لرزید که بر اثر آن کوه ریزش می‌کرد.
- ۲۸- * و همچنین بر اثر رعد، زمین مانند فیلی بزرگ و مهیب که از رنج نیش پشگان تن خود را می‌لرزاند، به خود می‌لرزید.
- ۲۹- در این بیت قطرات باران را از نظر زلالی و شفافی و طراوت به برگ گل سرخ تشبیه کرده است.
- ۳۰- تموز: ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان، برخی آن را ماه دوم تابستان دانسته‌اند
- جراد: ملخ. جراد منتشر: ملخ پراکنده و فراوان
برزن: کوجه، محله.
- در این بیت قطرات باران به ملخ پراکنده تشبیه شده‌اند.
- * قطرات پراکنده باران که بر بام و برزن می‌بارید، مانند آن بود که گویی ملخ‌های فراوانی بر روی بام و برزن پراکنده شده‌اند.
- ۳۱- زمین کن: صفت فاعلی، ویران کننده زمین، حفر کننده زمین، گود کننده زمین.
- ۳۲- عزایم: ج عزیمه، افسونها. زی: نزد، سوی، جانب
- معزم: افسونگر، رام کننده مار. تک: دو، دویدن. ثعبانان: ج ثعبان، مارهای بزرگ.

ریمن: خبیث، پلید، مکار و حيله گر.

* حرکت سیلها (در بیت قبل) مانند حرکت پیچیده مارهایی بود که تند و سریع نزد جادوگران می آیند.

۳۳ و ۳۴ - معن: انبوه. اوئان: ج وئن، بت ها

حجاب ماردی: پرده سرخی که برهمنان بر روی بت خود می گذارند.
برهمن: کسی که پیرو آیین و دین برهمایی باشد و به معنی پیر، و روحانی برهمایی و بت پرست.

* شامگاهان ابر انبوه سیاه از روی آسمان رفت و آسمان صاف شد، مانند وقتی که برهمن پرده سرخ رنگ را از روی بت ها برمی دارد و بت نمایان می شود.

۳۵ - زعفران: زرد رنگ. منجن: چوگان که سر آن کج و به شکل هلال است.

در این بیت هلال ماه به سر خمیده چوگان زرد رنگ تشبیه شده است.

۳۶ - زر مغربی: طلای خالص، طلایی منسوب به ممالک مغرب (شمال افریقا).

دستاورنجن: دستبند، حلقه طلایی یا نقره ای که زنان به دست می کنند.

* هلال ماه مانند دستبند زردی بود که دو سر آن را باز کرده باشند.

۳۷ - شعر: موی. زه: کناره چیزی، ریشه وحاشیه و نوار و سجاف آن.

۳۸ - دولت: سعادت و خوشبختی. رمانی: منسوب به رمان، لعل، یاقوت.

* سرانجام به درباری رسیدم که سعادت و خوشبختی از آن برمی خیزد، مانند یاقوت و لعل که از معدن به دست می آید.

۳۹ - اوژن: از مصدر «اوژنیدن»، به معنی افکندن، انداختن.

حنجر اوژن: خنجر افکن، مجازاً دلیر و شجاع.

۴۰ - رفیع الشأن: بلند مرتبه، بلند مقام صادق الظن: نیک اندیش، نیک

اعتقاد.

این بیت تخلص قصیده است.

ملکت: کشور، مملکت، پادشاهی، سلطنت. توران: سرزمینی است بر آن سوی
آمودریا یا (جیحون) یعنی ماوراءالنهر، و آن به خوارزم متصل بوده و از طرف مشرق تا
دریاچه آرال امتداد داشته است. جنگهای ایران و تورانیان بخش مهم داستانهای ملی
ایران را تشکیل می دهد.

ذوالطول والمن: صفت خداوند به معنی خداوند افزون کننده نعمت و منت های

بسیار.

۴۲- ذوفنون: هنرمند. رهنمون: راهنما، نماینده راه و هادی،

یکفن: هنرمند، ماهر، چابک، بی نظیر.

۴۳- سیاست: حکم راندن به رعیت و اداره کردن امور مملکت، حکومت کردن،

ریاست کردن، عدالت، داوری، عقوبت کردن، تنبیه کردن

بهتر: در اینجا به معنی صفت عالی به کار رفته است. (بهترین).

زلیفن: انتقام گیری، کینه ورزی.

۴۴- متین: محکم، استوار، پابرجا، باوقار. متقن: محکم و استوار.

* او به سبب الفاظ و بیان متین و رای و اندیشه محکم و استوار در بین مردم زمانه،

یگانه و بی نظیر است.

۴۵- تهمتن: تهم = قوی، نیرومند + تن، دارنده تن نیرومند، لقب رستم فرزند زال.

کارزار: میدان جنگ.

تهمتن در مصراع اول صفت عام همه پهلوانان و دلاوران است، و در مصراع دوم صفت

خاص رستم، پهلوان معروف اساطیری.

* مرد قوی هیکل و شجاعی که در میدان جنگ به وسیله نیزه خویش، گوش پهلوانانی چون رستم را سوراخ می‌کند.

۴۶- فری: ادات تحسین، آفرین، احسنت. هیجا: جنگ، نبرد. دیبا: نوعی پارچه ابریشم.

دیبای بوقلمون: نوعی حریر رنگین که با تغییر نور، رنگ بگرداند و به رنگ دیگر درآید. ملون: رنگ کرده شده، رنگین، رنگارنگ.

* آفرین بر شمشیر او که در میدان جنگ مانند دیبای بوقلمون می‌درخشد.

۴۷ و ۴۸- حد: اندازه. روزن: سوراخ. زینسو: (این سو): آن سو.

آن سو: این سو. در سبک خراسانی معمولاً «این - آن» به جای همدیگر به کار می‌روند.

ارزن: گیاهی از تیره گندمیان که برای تهیه آرد و نان و دانه جهت طیور به کار می‌رود. هر چیز ریز و خرد.

* شمشیر او از نظر طول و عرض و رنگ و جوهر و اندازه مانند نور خورشید است که از روزن اتاقی بتابد، به طوری که اگر کسی از آن طرف اتاق به داخل اتاق نگاه کند، بر اثر آن نور می‌تواند ارزندهای کف اتاق را بشمارد. یعنی شمشیر او خیلی براق و درخشان بود. ۴۹ و ۵۰- جوشن: سلاحی جبه مانند که از حلقه آهن سازند و شبیه به زره است، زره.

* اگر او با شمشیر خود یک ضربه به زره دشمن بزند، زره او را به دو نیم می‌کند، و اندام دشمن مانند پرگاری که دو سر آن را باز کنند، از وسط به دو نیم می‌شود.

۵۲ و ۵۳- بهمن: در روایات ایرانی نام پسر اسفندیار پسر گشتاسب پادشاه کیانی. وی

پس از مرگ پدر، طبق وصیت او تحت تربیت رستم قرار گرفت و چون به پادشاهی رسید

به خونخواهی پدر به زابلستان لشکر کشید و فرامرز پسر رستم را بکشت و زال را در قفس کرد و سپس از آنجا بازگشت. لقب او را «دراز دست» نوشته‌اند و بدین مناسبت بعضی وی را با اردشیر هخامنشی تطبیق می‌کنند.

دست: مجازاً به معنی قدرت.

مداین: ج مدینه، مجموعه هفت شهر آبادان و نزدیک به هم که مجموعه آنها را به زبان سریانی ماحوزه و با لقب ملکا می‌نامیدند، (ماحوزه ملکا یعنی شهرهای پادشاه). از مجموعه هفت شهر مداین پنج شهر شناخته شده‌اند که عبارتند از تیسفون، فره اردشیر یا سلوکی و سلوکیه، رومگان در ساحل شرقی دجله، درزنی ذان در ساحل غربی دجله، ولاش آباد در ساحل غربی دجله. اگر محله اسپانتر واقع در ساحل غربی دجله و محله ماحوزا واقع در ساحل شرقی را نیز دو شهر مستقل به حساب آوریم، تعداد هفت شهر مداین کامل می‌شود.

تیسفون مهمترین و بزرگترین شهرهای مداین بود. و مقرر سلطنت و پایتخت دولت شاهنشاهی ساسانی بوده است.

مدین: شهری است خرم برکنار دریای مغرب و در آن چاهی بوده است که حضرت موسی گوسفندان شعیب را از آن آب می‌داد.

* شنیده‌ام که وقتی بهمن سر پا می‌ایستاد، دستهایش آنقدر دراز بود که به زانوهایش می‌رسید، ولی دستهای تو یعنی قدرت آنقدر زیاد است که از مداین تا به مدین می‌رسد.

۵۴- الحان: ج لحن، آواز. حرب: جنگ. شیون: گریه و زاری.

* و زنان دشمنانت پیش از آنکه تو با شوهرانشان بجنگی، شیون و گریه و زاری یاد می‌گیرند چون می‌دانند که تو شوهرشان را می‌کشی و آنها باید شیون و گریه و زاری کنند.

۵۵- الحمد: نخستین سوره قرآن، مجازاً تمام قرآن. در مکتب‌های قدیم قبل از

آموختن قرآن، نخست الفبا را یاد می‌گرفتند.

ابجد و کلمن: مراد ابجد، هوزو حطی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخذ، ضطخ، در اینجا مراد الفبای ابجد می‌باشد.

* همان طوری که کودکان قبل از یادگیری قرآن مجید، نخست الفبا را یاد می‌گیرند.

۵۶- نسب: اصل، نژاد، گوهر.

حسب: گوهر نیک، صاحب نژاد نیک شدن، بزرگواری و فضایل اکتسابی، شرافت و ارزشی که آدمی خود کسب کند.

فرارون: درست و درستکار، خوب و نیک.

۵۷ تا ۶۰- تا: تا وقتی که، تا زمانی که.

لکهن: روزه هندوان برهمایی. دریابار: ساحل و کنار دریا.

عنبر: ماده‌ای چرب و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ و رگه دار که از روده یا معده ماهی عنبر گرفته می‌شود و این ماده در عطر سازی به کار می‌رود.

خماهن: خماهان، نوعی سنگ سخت و تیره مایل به سرخی، حجر حدیدی.

اُرس: نام چند گونه سرو کوهی جز و تیره ناژویان که در اغلب نقاط استپی و خاتمه جنگلهای مرطوب پراکنده‌اند.

کافور: ماده معطر جامدی که از برخی گیاهان از قبیل ریحان و بابونه خصوصاً دو نوع درخت معروف به درخت کافور استخراج می‌شود.

لاد: خاک، زمین. لادن: نام صمغی است خوشبو که از گیاه عشقه حاصل می‌شود.

زیادی: «زیادی» اول به معنی زیسته‌ای، و «زیادی» دوم به معنی «بزی» فعل دعایی.

شمشاد: درختی از راسته دو لپه‌یهای جدا گلبرگ، که تیره شمشادها را به وجود

می آورد. برگهای این درخت دایمی است و آن دارای چوب سختی می باشد.
 سوسن: گلی است فصلی و دارای گلهای زیبا و درشت به رنگهای مختلف.
 * هان، امیدوارم تا زمانی که مؤمنان روزه می گیرند و هندوان نیز عبادت می کنند،
 یعنی تا زمانی که دین و ایمان وجود دارد و در سواحل عنبر خوشبو یافت می شود و در
 کوهها خماهن، و از درخت سروکوهی کافور می ریزد، و از خاک، گل لادن می روید، تو
 تاکنون شاد و خرم زیسته ای و امیدوارم پس از این نیز در مجلس شمشاد و سوسن شاد و
 خرم زندگی کنی.

۶۱ - انوشه: جاوید، باقی، پایدار؛ خوش و خرم و خوشحال.
 زی: زندگی کن. دشمن پراکندن: دشمن را دور کردن.
 ۶۲ - چشم بخت: اضافه استعاری. مُلک: حکومت، فرمانروایی.
 دست سعد: اضافه استعاری. پای نحس: اضافه استعاری.
 * با بخت و اقبال خوب مملکت را بین و اداره کن، و با سعادت و خوشبختی،
 نحوست را از بین ببر.

۶۳ - دولت: سعادت، خوشبختی. خانه همت: اضافه تشبیهی.
 ۶۴ و ۶۵ - دن: خم شراب. همی دن: از مصدر «دیدن» به معنی با نشاط رفتن،
 خرامیدن.

ارغن: ارغنون، نام سازی است که آن را افلاطون وضع کرده است و بیشتر نصرانیان و
 رومیان نوازند.

* و امیدوارم که همیشه به دلبر، دل دهی و به عیش و نوش بهردازی، و در کنار
 معشوق باشی و به صدای دلتواز ارغن گوش فرا دهی.

۲۰

وزن: مفعول، مفاعیل، مفاعیل، فعولن. بحر هزج مشمن اخرب مکفوف محذوف

۱ - خز: پستانداری از راسته گوشتخواران، از تیره سموریان دارای دم دراز پرمو. پوست خز به رنگ قهوه‌ای یا خاکستری و زیرگردنش سفید و دارای پوستی گرانبهاست. در ادبیات فارسی معمولاً پوست نرم و لطیف خز را نیز خز می‌نامند.

خزان: پائیز.

خوارزم: ناحیه‌ای از ایران قدیم در قسمت سفلی رودخانه آمودریا (جیحون).

وزان: از مصدر «وزیدن»، در حال وزیدن، وزنده.

۲ - رزان: ج رز، معمولاً به معنی مفرد به کار می‌رود، به معنی انگور، مو. به مثل: مثلاً، مانند، مثل.

پیراهن رنگرزان: به سبب لکه‌های رنگ، رنگارنگ است. در این مصراع برگ پاییزی انگور را به پیراهن رنگرزان تشبیه کرده است.

۳ - دهقان: معرب دهگان، در اینجا به معنی کشاورز، باغبان.

انگشت گزیدن: کنایه از افسوس خوردن، متحیر بودن.

گلنار: گل + نار = انار، گل انار وحشی را گویند که در رنگریزی از آن استفاده می‌کردند. هر گل سرخ بزرگ پُر پر.

۴ - طاووس بهاری: اضافه تشبیهی، بهار از نظر رنگارنگی و زیبایی به طاووس تشبیه شده است. دنبال: دم، از ترکیب دنب (دم) + ال پسوند نسبت.

۵ - خسته: مجروح، زخمی، رنجور. به زاویش: او را در حالت زاری و پریشانی.

۶ - نگارین: پرنقش و نگار، آراسته و زیبا. آذار: ماه اول بهار از تقویم سریانی.

«آذار، نیشان، ایار».



1000750065467

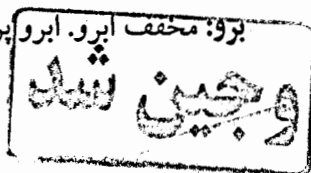
کتابخانه مرکزی دانشگاه

پژنگارین: استعاره از گلها و شکوفه‌ها و برگها.

۷- شبگیر: سحرگاه، صبح زود. خجسته: گلی است زرد رنگ که درون آن سیاه

رنگ است، خجسته را گاهی «همیشه بهار» نیز گفته‌اند.

به چه درد است: چه دردی دارد. پرو: مخفف ابرو. ابرو پرچین کردن: کنایه از



خشم و عصبانیت و نارضایتی.

دل: مرکز، وسط، درون.

۸- غالیه: ماده خوشبوئی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن به رنگ سیاه.

۹- مشک: ماده‌ای معطر مأخوذ از کیسه‌ای مشکین به اندازه تخم مرغ یا نارنجی

کوچک مستقر در زیر پوست شکم جنس نر از آهوی ختایی (آهوی ختن). سمن:

یاسمن، درختچه‌ای از تیره زیتونیان که دارای گونه‌های برافراشته و یا بالا رونده

می‌باشد. گل‌هایش درشت و معطر و به رنگ‌های سفید یا زرد و یا قرمز می‌باشد. و غالباً از

گل‌های معطر آن در عطرسازی استفاده می‌کنند.

* بویش همه بوی سمن و مشک بیرده است: یعنی بوی گل خجسته از بوی گل

یاسمن و مشک بیشتر است.

۱۰- سحرگاهان: سحرگاه + آن نسبت، هنگام سحر، سپیده‌دم،

بیارآمد: از مصدر «آرمیدن» استراحت کردن. نه هیچ بیارآمد: هرگز استراحت

نمی‌کند، آرام و قرار ندارد. نه هیچ بپاید: اصلاً درنگ و تأخیر نمی‌کند.

۱۱- رز: انگور، در اینجا مجازاً به معنی تاکستان. دختر رز: خوشه انگور.

شاید: شایسته. چه به کار است و چه شاید: به درد چه کاری می‌خورد و شایسته

چیست.

۱۲- بیمار: کنایه از رسیدگی انگور.

- ۱۳ - مادر: استعاره از تاک، درخت انگور. بچه: استعاره از خوشه انگور.
نگهداشت: نگهداری. نگهداری.
- ۱۵ - به مثل: مثلاً، فی المثل. بار دادن: اجازه ورود دادن.
برآید: از مصدر برآمدن، پرورش یافتن، ترتیب یافتن، رشد کردن.
* گفتم که برآید نکو نام و نکوکار: با خود گفتم شما باید خوب و مفید رشد کنید و پرورش یابید، یعنی آبدار شوید.
- ۱۶ - مکافات: پاداش، جزای کار، کیفر. بازنمایم: از مصدر «باز نمودن» نشان می‌دهم. اندام: مراد دانه‌های انگور. زندان: مراد محلی که انگورها را در آنجا می‌گذارند تا آنها فشرده و له کنند.
- ۱۷ - آمد می: فعل ماضی استمراری به معنی مضارع التزامی: بیایم.
دیر نپایم: زیاد توقف نمی‌کنم.
- ۱۹ - بدرآید: از مصدر «به در آمدن» به معنی داخل می‌شود، وارد می‌شود.
- ۲۰ - تبنگویک: تبنگوی + ک تصغیر، سبد و زنبیل کوچک.
- ۲۲ - چرخشت: چرخشی که با آن آب انگورگیرند، حوضی که در آن انگور بریزند و لگد کنند تا شیرۀ آن برآید، آلتی که در آن انگور ریزند و با منگنه شیرۀ آن را گیرند.
رگ: مراد چوب خوشه انگور.
- ستخوان: مخفف استخوان: منظور، هسته و تخم انگور است
به هم درشکند: خردشان می‌کند.
- ۲۴ - نهلد: از مصدر «هشتن» گذاشتن، قرار دادن، بیرون نهلدشان: آنها را بیرون نمی‌گذارد.
- خون: استعاره از آب انگور.

۲۵- رنگ و استخوان: مراد چوب و پوست و هسته انگور است.

۲۶- جان: منظور عصاره انگور.

۲۷- گرفتار: در اینجا به معنی مست.

۲۸- سبک: آهسته. مهر برداشتن: کنابه از باز کردن. بندگان: ج بند، زندان، در

اینجا استعاره از خمره.

۲۹- زندانی: استعاره از آب انگور. زندان: استعاره از خمره شراب

در مصراع دوم، شراب را در خمره از نظر شفافی و درخشش به صد شمع و چراغ روشن تشبیه کرده است.

گل: گل سرخ، در اینجا رنگ آن منظور است. سمن: گل یاسمن، در اینجا بوی آن منظور است.

در مصراع اول شراب را از نظر رنگ به گل سرخ و از نظر بوی به گل یاسمن تشبیه کرده است.

سمنزار: محل گل یاسمن، باغ یاسمن.

۳۲- سرشتن: خمیر کردن.

* از آب پاک و تمیز و خاک، گل درست کردم، و سرخم شما را با گل بستم و خاطر جمع شدم.

۳۳- خط نوشتن: یادداشت کردن، چیزی نوشتن.

بازار: رونق، رواج.

* و با انگشتم به دور گل روی خمره، یادداشتی نوشتم، و گفتم فعلاً رونق و ارزشی ندارید.

۳۴- آهو: عیب، نقص.

به نیرو: قوی، سرحال، شاداب.

بسی: خیلی، قید مقدار.

۳۸- آب گل سوری: گلاب.

گساردن: نوشیدن

۳۹- گزاردن: انجام دادن، ادا کردن. بتاوار: عاقبت، سرانجام

۴۰- ساتگن: پیاله و قدح بزرگی که بدان باده نوشند.

ساتگینی آوردن: بساط میگساری گستردن.

۴۱- عود: درختی است که اصل آن از هندوستان و هندوچین می باشد، برگهایش

متناوب و ساده است و گلهایش مرکب بوده، و در انتهای ساقه قرار دارند. از سوختن

چوب این گیاه بوی خوش متصاعد می شود.

بلسان: گیاهی که به صورت درختچه است و دارای گلهای سفید می باشد، و خوشبو

است، همه اعضای این گیاه محتوی ماده صمغی می باشند که در صورت خراش یا نیش

حشرات این ماده صمغی از آن خارج می شود. نام عام همه گیاهانی است که از آنها صمغ

استخراج می شود.

* درخشش و تلالؤ می بر چهره او مانند ماه منعکس می شود، و بوی آن مانند بوی

عود و بلسان به مشام می رسد.

۲۱

وزن: فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن. بحر رمل مثنی محذوف

قافیه: خویشتن، تن، بدن...

۱- نهاده: از مصدر «نهادن» به معنی گذاشته، قرار داده. فرق: بالای سر، سر.

جان: در مورد شمع استعاره از شعله شمع. تن: در مورد شمع، استعاره از موم آن.

* ای شمع که جان (شعله) خود را بر سر خویش نهاده‌ای، جسم ما به جان و روح ما زنده است، در حالیکه جان و روح تو به جسم (موم) تو وابسته است.

۲- مضمهر: پوشیده، پنهان.

* هر زمان روح و جان (شعله) تو، اندکی از جسم (موم) تو را می‌کاهد، گویی جسم تو در جانت نهان گردیده است.

۳- کوکب: ستاره. در این بیت، شمع را به ستاره، و به عاشق تشبیه کرده است.

* تو مانند ستاره هستی که شب روشن می‌شود، و تو مانند عاشقان هستی، چون پیوسته گریه می‌کنی و اشک بر بدنت جاری می‌شود.

۴- لکن: شمع‌دان. در این بیت، نیز شمع به ستاره و موم آن به آسمان تشبیه شده است و لکن به معشوق.

۵- پیرهن (پیراهن): استعاره از نخ وسط شمع، فتیله شمع.

تن: استعاره از موم شمع.

۶- بمیری: از مصدر «مُردن» خاموش شوی. گردن زدن: کنایه از بریدن و پاک کردن سوخته فتیله شمع.

* وقتی خاموش شوی با نزدیک شدن آتش، دوباره روشن می‌شوی. و وقتی که نور تو کم شد، با بریدن سرت (سر فتیله) شعله‌ور می‌گردد.

۷- خندی: از مصدر «خندیدن» شکفتن، درخشیدن، روشن شدن

ثمن: بت پرست.

نادر: عجیب، شگفت.

* وقتی می‌خندی، گریه هم می‌کنی، اشاره دارد به روشن بودن شمع و در نتیجه ذوب شدن موم آن. تو هم مانند معشوق هستی چون می‌خندی و هم مانند عاشق، چون

گریه می‌کنی. هم مانند بت هستی که می‌درخشی و دیگران تو را دوست دارند، و هم مانند بت پرست هستی، چون به خاطر بت گریه می‌کنی.

۸- بشکفتی: از مصدر «شکفتن»، درخشان و روشن می‌شوی

مهرگان: فصل پاییز. بگریی: از مصدر «گریستن»، گریه می‌کنی، مراد ذوب شدن شمع است. باز خندی: دوباره می‌خندی، یعنی درخشان و روشن می‌شوی.

* تو بدون فرا رسیدن نوبهار شکفته و درخشان می‌شوی و بدون پاییز پژمرده، یعنی کم نور می‌گرددی. بدون چشم گریه می‌کنی و بدون دهن می‌خندی.

۹- انجمن: مردم، افرادی که دور هم جمع شده‌اند.

۱۰- خَزَن: غم و اندوه.

۱۱- گداز: از مصدر «گداجتن» سوختن، سوز و درد

ممتحن: محنت‌زده، گرفتار درد و رنج.

۱۲- من در دل آتش (غم و غصه) دارم، در حالیکه تو در سر خویش آتش داری، و چیزی را که تو در سرداری یعنی آتش، من آن را در دل دارم.

۱۳- دُر: مروارید که سفید رنگ است. زَر: طلا، استعاره از چهره زرد. و در مصراع دوم استعاره از لگن و شمعدان است.

* اشک من مانند مروارید سفید است که بر چهره زردم جاری می‌شود، و اشک تو مانند برگ یاسمن است که بر شمعدان زر ریخته می‌شود.

۱۵- شبیلید: گلی است زرد رنگ و برگ ریز و خوشبوی. پژمریده: پژمرده.

۱۶- وسن: خواب.

* معمولاً انسان روز بیدار است و شب می‌خوابد، ولی من به خاطر تو، شب

بی خواب و بیدار هستم و روز خواب هستم.

۱۷ - مفتتن: مفتون، شیفته، عاشق.

۱۹ - همی تابی: می تابی، از مصدر «تاییدن» به معنی درخشیدن». ابوالقاسم حسن:

ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری، وی از شعرای معروف دوره غزنوی است متوفی ۴۳۱ ه. ق. در آغاز سلطنت محمود غزنوی به دربار او راه یافت و او را مدح و ستایش کرد و پس از مرگ محمود، در دوره مسعود نیز مقام خود را حفظ کرد، دیوانش بالغ بر ۲۰۰۰ بیت است که شامل قصیده، غزل، رباعی می باشد، همچنین ابیات پراکنده ای از مثنویهای او به نام «شادبهر و عین الحیاة»، «وامق و عذرا»، «خنک بت و سرخ بت» در دست است. عنصری در بیان معانی دقیق و تخیلات باریک مهارت داشت. و مضامین تازه در شعر او فراوان است.

۲۰ - عنصر: اصل و جوهر، نژاد. غش: خدعه و مکر، فریب، ناخالصی.

بی غش: پاک و خالص. فتن: ج فتنه، اختلاف، گمراهی. کفر.

۲۱ - طبع: ذوق شاعرانه، قریحه شعری. تکلف: برخورد رنج دادن.

بی تکلف: بی ریا، بدون تظاهر، مترادف بی غش. بدیع: نو و تازه

ملاحت: نمکین، جذاب حَسَن: خوب و نیکو.

۲۲ - فردوس: بهشت. متین: محکم، استوار، شیوا، فصیح.

ثمر: میوه، فایده. گنج باد آورد: یکی از گنجهای خسرو پرویز بوده است، و آن گنج دوم خسرو پرویز است. وجه تسمیه اش این است که قیصر روم از خوف خسرو پرویز، چند کشتی از زرسرخ پرکرده، به جزیره ای می فرستاد، و باد مخالف آن کشتی ها را به سوی ملک پرویز آورد و پرویز آن مال را گرفت، لذا آن ثروت را گنج بادآور نام نهادند.

ثمن: بها، قیمت، ارزش.

۲۳- خایی: از مصدر «خائیدن» جویدن، به دندان نرم کردن.

شکر خایی: شیرین زبانی، شیرین گویی.

* اشعار او آنقدر شیرین است که وقتی اشعارش را می خوانی، گویی شکر می خایی، و وقتی ایات او را نام می بری، گویی بوی یاسمن می آید، یعنی اشعار او مانند یاسمن خوشبو است.

۲۴- کحف: غار، پناهگاه. دَر: مروارید. فطن: زیرکی.

دَر فطن: تشبیه است.

* حلم و بردباری او مانند کوهی است که در آن پناهگاه امنیت و آسایش وجود دارد، یعنی حلم و بردباری او مانند کوه محکم و باعث امنیت و آسایش است. و ذوق و قریحه او مانند دریایی است که مروارید ارزشمند و زیرکی دارد، یعنی ذوق و سلیقه او، وسیع و بزرگ و گرانبهاست.

۲۵ و ۲۶- هجو: نکوهیدن و مذمت کردن کسی به وسیله شعر، شعر مذمت آمیز.

هزل: شوخی و مزاح در مقابل «جد».

کلک: قلم، مراد نوشتن و نویسندگی است. دن: خم قیراندود که از سبزو باشد، در اینجا مجازاً مظروف آن یعنی شراب منظور است.

دربار: گرانبها. مشکریز: سیاه و خوشبو. نوش طبع: خوش ذوق.

زهر فعل: صفتی است برای کسی که کار بدی کند، و یا سخن تلخ می گوید.

دلگشا: فرحبخش. لهوتن: صفتی است برای کسی که به لهو و لعب می پردازد، شاد

و بی خیال.

در این دو بیت لف و نشر بکار رفته است، بدین صورت که:

دُریار صفت نظم، مشکریز صفت نثر، نوش طبع صفت مدح، زهر فعل صفت هجو، جانفروز صفت جد، دلگشا صفت هزل، غمزدا صفت کلک، لهوتن صفت دل می‌باشد.

۲۲

وزن: مفعول، فاعلاتن، مفعول، فاعلاتن، بحر مضارع مثنی اخرب

قافیه: صحرا، دیبا، صهبا، شیدا...

۱- باد صبا: بادی که از جانب شمال شرقی وزد و آن بادی خنک و لطیف است، باد مشرق.

درآمد: از مصدر «درآمدن»، وارد شدن، داخل شدن، در اینجا مجازاً به معنی وزیدن. فردوس: بهشت، خلد.

نیسان: نام ماه دوم بهار از تقویم سریانی، در اینجا مجازاً به معنی کل بهار است. (به قرینه جزء و کل).

دیبا: ابریشم، حریر. فرش دیبا: استعاره از سبزه‌های نرم و لطیف و نورسته، چون فرش را بر روی زمین پهن می‌کنند.

* باد صبا وزید و صحرا مانند بهشت گشت و نوبهار، بوستان را با فرشی از سبزه‌های نرم و لطیف آراسته کرد.

۲- آمد: در اینجا به معنی وزید.

سنبُل: گلی است از تیره سوسنی‌ها، گلش زیبا و خوش‌رنگ و خوشبو است.

مشک: ماده‌ای معطر مأخوذ از کیسه‌ای مشکین به اندازه تخم مرغ یا یارنجی کوچک مستقر در زیر پوست شکم جنس نر آهوی ختن (آهوی ختایی).

قونفل: گیاهی است یک ساله که دارای برخی گونه‌های پایا می‌باشد، برگ‌هایش کشیده و نوک تیز و گل‌هایش معمولاً قرمز یا صورتی است. جام گل دارای پنج گلبرگ است

که قسمت بالای آنها به طرف خارج گل برگشته و لبه آنها بریدگی بسیار دارد. گلهای قرنفل به صورت یک دسته گل در انتهای ساقه قرار دارد.

صهبا: شراب صبحگاهی، به معنی عام شراب نیز است. در ادبیات فارسی معمولاً گل و مل (می)، عاشق و معشوق هستند.

* نسیم سنبل آمیخته با بوی خوش مشک و قرنفل می وزد و باد صبا نامه گل را برای مل (می) می آورد.

۳- کهسار: مخفف کوهسار. زمرد: یکی از سنگهای قیمتی به رنگ سبز، و آن هر چه بزرگتر باشد گرانباتر است، قدما می پنداشتند که نظر بر زمرد چشم افعی را کور کند. بسد: مرجان، استعاره از گلهای سرخ و سفید است.

نعت: وصف کردن، وصف. مشعبد: شعبده باز.

* کوهساران مانند زمرد سبز شده، و بر روی آن گلهای سرخ و سفید رویده، و این منظره آن قدر زیباست که حتی شعبده بازان در وصف آن حیران و شیدا هستند.

۴- آب کبود: آب بی رنگ و شفاف، زلال و گوارا. زدوده: از مصدر «زدودن»، به معنی صیقل داده شده، شفاف.

صندل: درختی کوچک که منشأ اصلی آن هندوستان است، ولی امروزه در دیگر مناطق حاره نیز پرورش می یابد. چوب صندل دارای بوی معطر است و در بازار شهرت بسیار دارد. اسانس حاصل از چوب آن به مصارف درمانی و عطرسازی می رسد.

سوده: از مصدر «سودن»، به معنی ساییده شده، نرم. صندل سوده: صندل خوشبو. معروف است که صندل را هر چه بیشتر بسایند خوشبوتر می شود.

مطرًا: با طراوت، تر و تازه.

* آب کبود و زلال مانند آینه صیقل داده شده درخشان و صاف گشته است و صندل،

خوشبو شده و در کنار می، با طراوت و شاداب گشته است.

۵- نبید (نبید): شراب

پیروزه (فیروزه): یکی از سنگهای آذرین که مرغوبترین نوع آن به رنگ آسمانی خوشرنگ می باشد که مخصوص ایران است.

گلگون: رنگین، سرخ رنگ. خدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب سازند.

زیتون: درختی است نسبتاً مرتفع، برگهایش دائماً سبز می ماند و دارای دانه های روغنی است.

قبه خضرا: استعاره از آسمان.

* شراب سرخ رنگ گشته، و هامون سبز رنگ، درختان نخل و خدنگ و زیتون مانند آسمان گبندی شکل و سبز رنگ شده اند.

۶- ستبرق: استبرق، دیبای ستبر، استبرک، نام دو گونه درختچه از تیره کتوسها که در هندو مالزی و در جنوب ایران در نقاط گرمسیر و سواحل دریای عمان و خلیج فارس می رویند و از گیاهان کائوچویی ایران هستند.

خورنق: کاخ با شکوه، کوشک با جلال، خورنق قصری بوده در کنار حیره مقابل فرات که نعمان بن امرء القیس دستور داد آن را برای اقامت بهرام گور پسر یزدگرد - آن گاه که کودک بود - بسازند.

سعد و اسماء: نام عاشق و معشوق عرب، نظیر لیلی و مجنون، وامق و عذرا، این ندیم در شمار کتابهایی که به نام عشاق دوره جاهلیت و اسلام تألیف شده، کتاب سعد و اسماء را نام برده است (شرح انوری - دکتر شهیدی).

* دشت مانند ستبرق، سبز و زیبا گشته و باغ مانند قصر خورنق، قشنگ و آراسته

شده، و تناسب و زیبایی اینها مانند اشعار مناسب و زیبایی است که سعد و اسما برای همدیگر می گفتند.

۷- طیلسان: جامه گشاد و بلند که به دوش اندازند، ردا، نوعی ردا و فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان و کشیشان مسیحی بر دوش اندازند.

رهبان: زاهد ترسا. بسدین: بسد + ین نسبت، بسد: مرجان.
چلیپا: صلیب. در مصرع اول ابر را از نظر سیاهی به طیلسان تشبیه کرده و در مصرع دوم برق را به صلیب مرجانی درخشان تشبیه کرده است.

* ابری به سیاهی ردای راهبان بر روی بیابان نمایان شد و برق آن مانند صلیب بسدین، تابان و درخشان بود.

۸- گرازد: از مصدر «گرازدن»، به معنی خرامیدن، با ناز و جلوه‌نمایی رفتن.

گردن افراختن: کنایه است از تکبر و غرور و خودنمایی کردن.

واغ: مرغزار.

* آهو می خرامد و جلوه‌نمایی می کند، گاهی به سوی کوه می تازد و زمانی به سوی مرغزار و صحرا.

۹- کلنگ: پرنده‌ای است عظیم‌الجثه، دارای منقاری قوی و نوک تیز و بالهای وسیع، بالای سرش برهنه و بدون پر می باشد. این پرنده در نقاط مردابی و معتدل زندگی می کند و در موقع سرما به طرف جنوب مهاجرت می کند. پره‌های برخی از کلنگ‌ها خاکستری و بعضی تیره‌تر و برخی خاکستری مخلوط با قهوه‌ای در ناحیه گردن می باشند.

چرخ: پرنده‌ای شکاری از رده شکاریان روزانه، جزو راسته عقابها که جثه‌اش از باز و حتی از کلاغ معمولی نیز کوچکتر است. استخوان تارس پای این پرنده بلند و قوی و نیروی پنجه‌هایش متوسط و بالها و پره‌های دمش طویل است. چرخ به رنگهای خاکستری

بالکه‌های سیاه و سفید دیده می‌شود، چرخ، صقر.

خلخ: شهری است در ترکستان، مسکن ترکان قرلق که مردم آن به زیبایی مشهور بوده‌اند.

* کلنگ فرخنده و مبارک با چرخ رنگارنگ همچون سپاه خلخ آمدند و سرما برای مبارزه با آن‌ها صف کشید.

۱۰ - غلغل: غلغله، بانگ و آواز و فریاد.

دراج: پرنده‌ای از تیره ماکیان، جزو راسته کبکها که در حدود چهل گونه از آن درقاره‌های قدیم، درنواحی گرم و معتدل زندگی می‌کنند. جثه‌اش کمی از کبک فربه‌تر است و مانند کبک در صحراها زیست می‌کند.

عروه و عفرا: عاشق و معشوق عرب، عروه ابن حزام بن مهاجر ضنی، شاعر بود و نسبت به دختر عم خود «عفرا» عشق می‌ورزید و هر دو در یک خانه پرورش یافتند، زیرا عموی عروه سرپرست عروه بود، عروه برای تهیه مقدمات ازدواج به سفر رفت و عفرا با شخصی دیگر ازدواج کرد، پس از مدتی عروه به قصد بازگشت به قبیله خود، در راه بازگشت به سبب ضعف و لاغری که از عشق عفرا به او دست داده بود درگذشت، و در وادی القری نزدیک مدینه دفن شد.

* بلبل بر روی شاخه سرو آوازهای متنوع می‌خواند و دراج نیز درمقابل درخت گل آواز می‌خواند، همان‌طوری که عروه درمقابل عفرا آواز عاشقانه می‌خواند.

۱۱ - قُمُری: پرنده‌ای از راسته کبوتران که به حالت وحشی وجفت جفت زندگی می‌کند و به قد و اندازه کبوتر متوسط است و طوقی برگردن دارد.

یاسمن: درختچه‌ای از تیره زیتونیان که دارای گونه‌های برافراشته و یا بالارونده می‌باشد. گل‌هایش درشت و معطر و به رنگهای سفید یا زرد یا قرمز و غالباً از گل‌های آن در

عطر سازی استفاده می کنند.

ساری: سار: پرنده ای کوچک از تیره سبکیالان، رنگ پرهای بدنش برنزی مایل به زرد می باشد. نسترن: یکی از گونه های وحشی و خودروی گل سرخ است. نارو: پرنده ای است خوش آواز که بعضی آن را قمری دانسته اند. نارون: درختی است زیبا و چتری، برگهایش دندانه دار و چوبش محکم است. غوغا: بانگ و آواز و فریاد. حرف اضافه «بر» بعد از کلمات یاسمن، نسترن،... از ویژگیهای سبک خراسانی است چون دراین سبک قبل و بعد از مفعول حرف اضافه به کار می رفته است.

۱۲- حویو: ابریشم. حله: پارچه ابریشم. مظه: سایبان.

کله: خیمه، سایبان، چادر. دارا: داراب، داریوش پادشاه هخامنشی.

خندیدن: ایهام دارد، ۱- شکفتن، ۲- خندیدن، تمسخر کردن.

بی تکلف: بدون زحمت، راحت، آسوده.

یوسف: فرزند یعقوب پیغمبر «ص»، مادر او راحیل است. در خردسالی چون پدرش بدو سخت محبت داشت، دیگر برادران به او حسد بردند و او را با خود به صحرا بردند و به چاهی افکندند. جماعتی از کاروانیان او را از چاه درآورده و در مصر فروختند، و یوسف پس از مدتی که دچار مشقات فراوان گردید و به زندان افتاد، به مقام فرمانروایی (عزیزی) کشور مصر نایل آمد.

زلیخا: طبق روایات نام بانوی عزیز مصر که فریفته جمال یوسف «ع» شد.

۱۳- * گلزار با تأسف می خندید و می درخشید، چون می دانست که دوام و بقایی ندارد، همان طوری که زلیخا نیز درمقابل تخت یوسف با تأسف می خندید و می درخشید.

۱۴- گل: گل سرخ. باز کرده دیده: شکفته شده. خوی: رطوبت و آبی که از مسامات پوست بدن خارج می شود، عرق.

عارض: گونه، رخسار.

* در این بیت گل سرخ را به رخسار معشوق تشبیه کرده است و قطرات باران را به عرق پیشانی تشبیه کرده است. این بیت یادآور شعر معروف سعدی است که می فرماید:

«اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر غضبان
بر گل سرخ از نم افتاده لالی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان»
گلستان سعدی - مقدمه

۱۵- لیلی: زنی از قبیله بنی عامر عرب که معشوقه مجنون شد، و داستان معاشقات آن دو، در ادبیات فارسی شهرت دارد.

مولی: سرور، مخدوم، آقا، خداوندگار. در اینجا، خداوند.

گر شمارند اهل تقوا را طالبان رضای مولا را
اندران قوم مقتدا باشند اندران خیل پیشوا باشند «جامی»
طلعت: رؤیت کردن، رؤیت.

این بیت تلمیحی دارد به تجلی نورالهی در کوه طور سینا.

۱۶- شقایق: گلی که گلبرگهای آن سرخ و درون آن سیاه رنگ است.

* گل شقایق که از دو رنگ مختلف تشکیل یافته، مانند مؤمن و منافق است که آشکارا و پنهان در کنار همدیگر زندگی می کنند.

۱۷- سوسن: گلی است فصلی و دارای گلهای زیبا و درشت به رنگهای مختلف.

مُشکین: مشک + ین نسبت، خوشبو. پروین (ثویا): مجموعه شش یا هفت ستاره کوچک در کوهان ثور، به شکل گردن بند و یا خوشه انگور.

سناک: شاخه نورسته، جوانه. نسرین (نستون): یکی از گونه‌های نرگس است که دارای گل‌های زرد است و در جنگل‌ها و نقاط مرطوب به حالت وحشی می‌روید و در مازندران نیز فراوان است، از گل‌های آن در عطرسازی استفاده می‌کنند. نسرین می‌تواند زمستان را در زیر برف به سربرد. نرگس زرد، گل عنبری، گل مشکی.

ثور و جوزا: دو برج از بروج دوازده گانه به معنی (گاو و دو پیکر). بروج دوازده گانه عبارتند از: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت

* گل سوسن که لطیف و خوشبو است مانند خوشه‌های پروین می‌درخشد، همچنین شاخه‌ها و جوانه‌های گل نسرین مانند برج ثور و جوزاست.

۱۸ - ارغوان: درختی از تیره پروانه‌واران و سر دسته ارغوانی‌ها به رنگ سرخ مایل به بنفش که در ارتفاعات پایین می‌روید، و برای زینت نیز کاشته می‌شود.

کشی: خوشی، شادی، نشاط، ناز و دلبری، زیبایی.

بیجاده: نوعی از سنگ‌های قیمتی شبیه به یاقوت.

بدخشی: بدخش + ی نسبت. بیجاده بدخشی: بیجاده بدخشان.

مینا: شیشه، که در زمان قدیم بیشتر به رنگ سبز بود، آبگینه.

* گل ارغوان که سرخ مایل به بنفش است با صد هزار زیبایی و طراوت در بین سبزه‌ها نمایان است، مانند یاقوت بدخشی که بر روی شیشه سبز رنگ قرار گرفته باشد.

۱۹ - لاله: گیاهی است که از سه گلبرگ و سه کاسبرگ رنگین به شکل گلبرگ‌ها تشکیل شده است. بعضی گونه‌های آن به عنوان گل زینتی در گلدانها کشت می‌شوند و در اوایل بهار گل می‌دهند. طبق تحقیق کازیمیرسکی نزد ایرانیان به طور کلی هرگلی که کاسبرگ‌های آن به رنگ خون و وسط آن سیاه باشد به نام لاله و شقایق نامیده می‌شود.

ژاله: شبنم، تگرگ. دَر: مروارید.

* گل لاله مانند یاقوتِ قرمز است و بر روی برگهای آن شبنم‌های زلال و شفاف نشسته، به طوری که، دریا گویی زبان باز کرده و غواصان مروارید را به او حواله داده است، یعنی شبنم‌های گل لاله از مروارید دریا زیباتر و شفاف‌تر است.

۲۰- شاه اسپرغم: شاه اسپرم، شاه اسفرهم، ریحان، ضمیران و هر گیاه خوشبو.

رسته: از مصدر «رستن»، رها شده. جعد: زلف. جعد پر شکسته: زلف مجعد.

* شاه اسپرم مانند زلف مجعد پیچیده و از جای خود برخاسته و نشاط بالا آمدن

دارد.

۲۱- نرگس: گلی که برگهای آن سفید و درون آن هالهٔ زرد رنگی دارد.

لؤلؤ: مروارید. منور: درخشان. ثریا: پروین.

* در این بیت گلبرگهای سفید نرگس را به صورت فلکی پروین تشبیه کرده و زردی

درون آن را به ماه، وقتی که بر روی ثریا بیفتد.

۲۲- عنبر: ماده‌ای چرب و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ و رگه‌دار که از روده یا

معدۀ ماهی عنبر گرفته می‌شود. این ماده در عطرسازی به کار می‌رود.

عنبر سرشت: خوشبو.

حورا: مونث احور، جمع آن حور، به معنی زن سیاه چشم زیباروی بهشتی.

۲۳- خجسته: فرخنده: میمون. جسته: از مصدر «جستن»، رها شدن.

مهنا: گوارا، خوشایند، آسوده و بی خیال.

صورت مهنا: صورت آسوده و زیبا.

* سبزهٔ مبارک از دست برف رها شده، و آراسته و زیبا مانند صورت آسوده و زیبا

نمایان گشته است.

۲۴- پُرنگار: نگارین، بسیار زیبا. آبدار: درخشان و شاداب.

نوبهار: ایهام دارد، ۱- نام معبدی بودایی دریلخ که خاندان برمکی تولیت آن را داشته‌اند. این معبد اراضی وسیع و موقوفات بسیار داشته است. در اواخر قرن اول هجری برمکیان به اسلام گرویدند و بعدها در دربار خلفای عباسی به وزارت رسیدند. ۲- آغاز بهار.

* ای معشوق می‌دانم که تو خیلی زیبا و شاداب و با طراوت هستی و مانند نقش و نگار نوبهاری مجوان و شاداب و سرخوش و با نشاط می‌نمایی.

۲۵ و ۲۶- تخت خسروانی: تخت شاهانه. نقش چینیان: مراد نقاشی چینی است که بسیار زیبا و دل‌انگیز بوده است. جوی مولیان: رودخانه مولیان ← قصیده بوی جوی مولیان آید همی... «رودکی»

پیرویه: زینت دادن به کاستن، زینت دادن، مزین ساختن، آرایش.

چک: قباله و برات. تبرا: دوری، جدایی.

* ای معشوق اگرچه تو مانند تخت خسروانی و نقاشی چینی و جوی مولیان زیبا هستی ولی من پس از این به تو توجه نمی‌کنم و پیش تو نمی‌آیم و به تو دل نمی‌بندم و این هم سند و پیمان جدایی من.

۲۷- که: زیرا، زیرا که. مشکبوی عالم: عالم خوشبو.

۲۸- پیاله: مجازاً مظروف آن یعنی شراب منظور است.

ماوا: پناهگاه، پناه.

۲۹- مقتل: کتابی که درباب واقعه کربلا تالیف شده باشد.

۳۰- فرزند مرتضی و مقتول کربلا: امام حسین (ع).

تازه کنیم: زنده کنیم. تولا: دوستی، دوست داشتن.

* من می خواهم عشق به حسین (ع)، مقتول کربلا، فرزند علی (ع) و میراث پیغمبر را دوباره زنده کنم.

۳۱- نازش محمد: مراد حسین (ع) است. مویده: تأیید شده. ماخوذ از: المؤید من عند الله. ممجد: بامجد و عظمت و بزرگوار

۳۲- خوابانیده: صورت دیگری از «خوابانیده». غوثا: در اینجا به معنی هوچی، اراذل و اوباش.

۳۳- گریسته: گریسته، اشاره دارد به حدیث «هل من ناصر ی نصرنی» آبا: پدران و اجداد.

۳۴- برفشانده: از مصدر «برافشاندن»، پراکنده کردن، دور کردن. مولی: اولی به معنی سرور و آقا مراد امام حسین (ع) است، و دومی به معنی بنده آزاد شده. ۳۵- خیره: بیهوده، بی دلیل.

چیره: غالب، حاکم، مسلط. محابا: پروا. بی محابا: بی پروا. * حسین (ع) بیهوده و بی دلیل مجروح گشت، و روزگارش تیره و سخت گردید، و بدخواهان بی رحم و بی پروای او حاکم شدند.

۳۶- شمر: ابن ذی الجوشن ضیا بی کلابی. از رؤسای هوازن و مردی شجاع بود. در صفین در لشکر علی (ع) حضور داشت. سپس در کوفه اقامت کرد، به روایت حدیث پرداخت. در واقعه کربلا شرکت جست و در شمار قاتلان حسین (ع) درآمد، عیدالله او را با سر امام حسین (ع) به شام نزد یزید فرستاد. چون مختار ابن ابوعبیده ثقفی قیام کرد و شمر از کوفه بیرون رفت، مختار غلام خود را با گروهی به طلب او فرستاد. جمعی از سپاهیان مختار به سرکردگی ابوعمره به جنگ او رفتند، و شمر در این نبرد کشته شد و تن او را نزد سگان افکندند.

سنان: ظاهراً منظور سنان ابن انس، یکی از سرداران سپاه عمر بن سعد در واقعه کربلا که به روایتی حسین بن علی را او شهید کرد. **ابتر:** بی اصل و نسب.

بطحا: سیلگاه وادی مکه، سرزمین مکه.

* همان طوری که حاجیان بطحا برای زیارت به مکه هجوم می آورند، لشکر شمر ملعون و سنان بی اصل و نسب نیز به امام حسین (ع) هجوم آوردند.

۳۷- تیغ جفا: اضافه تشبیهی. **بوق ستم:** اضافه تشبیهی.

بی آب کرده دیده: چشم خود را بی حیا کرده است.

زه: چله کمان، وتر **معادا:** عداوت و دشمنی.

زه شدن معادا: کنایه است از آماده شدن جنگ و دشمنی.

* به یاران حسین (ع) جفا و ستم کرده، و چشم خود را بی حیا کرده تا جنگ را آماده و به پاکند، و با حسین (ع) بجنگد.

۳۸- کور: کوردل، کورباطن.

مطرود: نیزه کوتاه که بدان شکار کنند، درفش، رایت. **مرتد:** کسی که از دین حقیقی عصر خود برگشته باشد، کسی که دین اسلام را ترک کند.

طوع: فرمانبرداری، اطاعت. **عتوت:** اولاد، فرزندان، خویشاوندان.

توک غز و یغما: غز: نامی است که اعراب به قبیله ترکان «اغز» اطلاق کرده اند. ظاهراً قوم بزرگی که در قرن ششم همه قبایل ساکن چین تا بحر اسود را به صورت امپراتوری واحدی از صحرائشینان درآورد، بدین نام خوانده شده است.

یغما: از قبایل ترک که مسکن آنها در ترکستان شرقی میان تبت و چین و قرقیز است.

* آن شمر کوردل و نافرمان که از راه راست برگشته بود، چون ترکان غزو یغما، علم مخالفت و دشمنی بر عترت و خانواده رسول اکرم برافراشته بود.

۳۹- صفین: موضعی است نزدیک رقه در ساحل فرات، و جنگ صفین که در غره صفر ۳۷ هـ. ق بین علی (ع) و معاویه درگرفت در این محل به وقوع پیوست، در تعداد یاران هر یک اختلاف است. مدت توقف آنان در صفین ۱۱۰ روز بود، و نود بار جنگ رخ داد. شاعران و صف صفین را بسیار کرده‌اند.

بدر: چاهی است میان مکه و مدینه، پایین وادی الصفراء که ۲۸ فرسنگ از مدینه فاصله دارد. در آنجا نخستین جنگ میان مسلمانان و مشرکان در ماه رمضان سال دوم هجری روی داد، و مسلمانان پیروز شدند و آن را بدر الکبری و بدرالقتال و بدرالا ولی نامیدند.

خندق: غزه خندق یا احزاب، در سال پنجم هجرت انجام گرفت و پیغمبر اکرم فرماندهی سپاه اسلام را به عهده داشت و علی (ع) و سلمان فارسی نیز شرک داشتند، مسلمانان برای دفاع از خود به دور مدینه خندقی حفر کردند، و در این جنگ نیروهای غیبی به کمک اسلام آمدند، و بسیاری از پهلوانان عرب از جمله عمر بن عبدود به دست علی (ع) کشته شدند، و جنگ با پیروزی مسلمانان تمام شد.

حجت گرفتن: دلیل آوردن، بهانه کردن. خیل: گروه، دسته، سپاه.

یزید: یزید بن معاویه ابن ابی سفیان، پس از پدر به مسند خلافت نشست. وی جوانی بود عاری از علم و فضیلت، و شهره به فسق و فجور. مردم عراق که از او ناراضی بودند به حسین بن علی (ع) نامه نوشتند و او را برای بیعت به عراق خواندند. امام حسین (ع) مسلم بن عقیل را برای گرفتن بیعت به کوفه فرستاد و کوفیان نخست با مسلم بیعت کردند، و امام حسین (ع) روانه عراق شد، ولی چون نماینده یزید، عبیدالله بن زیاد به کوفه آمد از یاری او سر باز زدند و در دهم محرم سال ۶۱ عمر بن سعد عامل عبیدالله بن زیاد امام حسین و یارانش را در کربلا به امر یزید شهید کرد. سلطنت یزید سه سال و نیم طول

کشید. در سال اول، حسین (ع) را به قتل رسانید، در سال دوم شهر مدینه را تاراج کرد، و هر چه بود به یغما برد، و در سال سوم به مکه حمله برد.

* یزیدیان احمق گشتگان خود را در جنگهای صفین و بدر و خندق، حجت گرفتند و بهانه کردند، و یک یک به کشتن یاران حسین (ع) پرداختند.

۴۰- آل یاسین: خاندان حضرت رسول اکرم «ص».

گمراه: در اینجا صفتی است برای کسی که راه خود را گم کرده ست، ناشناس.

زار: لاغر و ضعیف و نحیف. مسکین: بیچاره.

* آل یاسین پاک در بیابان کربلا گمراه و زار و مسکین و بیچاره شدند، و در آن روز گرفتار کینه‌های پیشین اعداء و دشمنان گشتند.

۴۱- پنج ماهه کودک: علی اصغر (ع). و یحک: وای بر تو.

تارک: فرق سر. مفاجا: مفاجات، مفاجاة: ناگهان حمله کردن، حمله ناگهانی.

* ای یزید وای بر تو، آن کودک پنج ماهه یعنی علی اصغر چه گناهی کرده بود که با تیر هرمله از سر تا پایش ناگهان مجروح و خونین شد.

۴۲- شهربانو: طبق روایات مشهور و قول بعضی مورخان یکی از دختران یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی. وی به حبالة نکاح حسین بن علی (ع) درآمد و از او زین العابدین متولد گردید. آرامگاه وی روی تپه‌ای به نام، «بی بی شهربانو» در حوالی شهر ری محل زیارت زائران است.

مصقول: صیقل داده شده، سرخ، در اینجا مراد خونین است.

لؤلؤ: استعاره از اشک. بیجاده: استعاره از اشک خونین.

* شهربانوی بزرگوار آن قدر گریه کرده که زانوهایش خونین گشته و اشک مروارید گونش مانند بیجاده، خونین شده، و بر درد حسین (ع) و یاران او ناشکیبا و بی تاب شده

است.

۴۳- زینب: دختر علی بن ابی طالب، مادر او فاطمه (س) است. پسرعم وی عبدالله جعفر وی را به زنی گرفت. در واقعه کربلا حاضر بود، و پس از آن با اسیران اهل بیت به کوفه و شام رفت. خطبه او در مجلس ابن زیاد و یزید معروف است.

غریو: بانگ و فریاد. غریوان: فریادکنان، فغانکنان.

دیوان: در اینجا استعاره از دشمنان پست و بدذات حسین (ع).

آل زیاد: زیادبن ابیه از بزرگان دولت معاویه ابن ابی سفیان، حاکم عراق.

آل مروان: بنی امیه، سلسله مروانیان، موسس آن مروان ابن حکم وزیر و مشاور عثمان بود. وی در جنگ جمل به هواداری عایشه با علی (ع) جنگید و در سال ۶۴ در دمشق به خلافت رسید. خلافت این سلسله از سال ۶۴ تا ۱۳۲ دوام داشت.

نظاره: تماشاکننده. عمد: به عمد.

* زینب (س) در میان دشمنان پست و بد ذات فریاد برآورد و آل زیاد و مروان به تماشای او نشستند.

۴۴- مانی: بنیانگزار آیین مانوی. وی در ایام جوانی به آموختن علوم و حکمت و تحقیق و مطالعه در ادیان زرتشتی و عیسوی و سایر دینهای زمان خویش پرداخت، و در ۲۴ سالگی ادعای پیامبری کرد و آیین خود را آشکار ساخت. یک چندی در بین النهرین به تبلیغ و ترویج دین خود پرداخت. وی برای این که اصول آیین خود را به مردم بیسواد بیاموزد، آنها را با تصاویر زیبا در کتابهای خود جلوه گر می ساخت، و به همین سبب او را مانی نقاش نیز گفته اند. مانی به وسیله فیروز - برادر شاپور - که دین وی را پذیرفته بود به شاپور معرفی شد و یکی از کتابهای خود را به نام «شاپورگان» که به زبان پهلوی بود به او تقدیم داشت. از کتابهای دیگر او یکی هم ارژنگ یا ارتنگ بوده است.

گبو: زردشتی. توسا: مسیحی.

* هیچ مؤمنی آرزوی چنین واقعه‌ای را ندارد و چنین ستمی را روا نمی‌دارد بلکه حتی مانویان و زرتشتیان و مسیحیان نیز چنین جنایتی را آرزو نمی‌کنند و روا نمی‌دارند.

۴۵- غره: مغرور، فریفته. مبداء: آغاز. مبداء کردن: آغاز کردن کاری،

شروع به کاری کردن

* آن یزید بی‌وفا و نادان به کار باطل خویش فریفته گشته، و ابلیس وار و ابلهانه، کاری

کفرآمیز را شروع کرد.

۴۶- برهان بزرگ: روز قیامت

* او رفت و دنیا را با همه تعلقات و مظاهرش باقی گذاشت، و در روز قیامت جزای

آن را خواهد دید، و این دسیسه‌ها و حیل‌ها و کارهای زشت او را آشکار خواهد کرد.

۴۷- * خصلت دنیای بی‌ثمر این چنین است و حتی از این برتر است که افراد حقیر

دشمن افراد بزرگ می‌شوند و افراد نادان، دشمن دانایان می‌گردند.

۴۸- مقتل: — بیت ۲۹. برهان نمودن: برهان آوردن، دلیل آوردن.

برچیزی پاییدن: کنایه از تاکید بر پافشاری.

* ای کسانی تو می‌خواهی بر مقتل شهدا دلیل و برهان بیاوری و بر آن پافشاری کنی،

ولی این بی‌فایده است چون خرما می‌بی‌خار کجاست.

۴۹- درم: درهم، پول نقره. شمع دین: اضافه تشبیهی.

بمیرد: خاموش شود.

* آری، گاهی بعضی از مؤمنین به خاطر پول و مقام دنیا شمع دین را خاموش

می‌کنند، اما مسیحیان حتی سیم خر عیسی مسیح را طلا می‌گیرند.

۲۳

وزن: فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن. بحررمل مثنی محذوف.

قافیه: مؤمنین، پاکدین، متقین، آفرین...

۱ - حیدر: شیر، اسد، لقب علی ابن ابی طالب.

مرتضی: راضی کرده شده، خشنود شده، پسندیده، برگزیده، یکی از القاب

امیرالمومنین علی (ع).

۲ - رکن: ستون، اساس.

زین الاصفیاء: زین: زینت. اصفیاء: ج صفی، برگزیدگان، پاکان.

زین الاصفیاء: زینت پاکان و برگزیدگان.

فخر انبیاء: افتخار انبیاء، پیغمبر اکرم «ص».

* کافریدش خالق خلق آفرین از آفرین، یعنی علی (ع) آن قدر خوب و برجسته است

که گویی خداوند متعال او را از آفرین خلق کرده است.

۴ - نواصب: گروهی از مسلمانان که با علی (ع) و اهل بیت او دشمنی داشته اند.

آیه قربی: اشاره دارد به سورة شوری آیه ۲۳: «قل لاسئلكم علیه اجرا الا المودة

فی القربی».

اصحاب یمین: یاران دست راست یا بهشتیان که نامه اعمالشان به دست راستشان

داده می شود، یا در دست راست عرصات محشر می ایستند. در تفسیر ابوالفتح رازی

آمده که: «اصحاب یمین آنانند که آغاز عمرگناه کرده اند ولی بعد توفیق توبه به آنان دست

داده شد.»، «و اما ان کان من اصحاب الیمین، فسلام لک من اصحاب الیمین». و اما اگر

باشد از یاران دست راست، پس سلام مرتور از یاران دست راست. واقعه، آیات ۹۰ و ۹۱

۵ - قل تعالوا ندع: اشاره دارد به آیه شریفه:

«فمن حاجک فيه من بعد ما جئتک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نساائنا و نساائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الکاذبين».

آل عمران - آیه ۶۱

* ای ناصبی اگر حقانیت علی (ع) را قبول نداری، بیا تا با همدیگر مباحثه کنیم، ولی بدان، همان طوری که مسیحیان نجران در مقابل پیغمبر در روز مباحله شکست خوردند، شما نیز در مقابل ما شکست می خورید، تا به حقانیت علی پی ببرید.

۶- لافتی الاعلی: جزئی از حدیث معروف «لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار».

روح الامین: جبرئیل.

* ای ناصبی «لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار» را بخوان و تفسیر آن را بدان، و بدان علی کسی است که جبرئیل امین درباره او «لافتی الاعلی» را گفته است.

۷- ولی: ولی الله، از عناوین علی (ع). قرین: شبیه. نظیر. مانند.

۸- آن: ضمیر اشاره و مرجع آن، نبی است. این: ضمیر اشاره و مرجع آن، علی (ع)

است.

گزین: از مصدر «گزیدن»، به معنی برگزیده، منتخب، برتر.

۹- آن: ضمیر اشاره و مرجع آن، نبی اکرم است. قوام: پایه و ستون، نظام.

چون: در اینجا به معنی «چه» صفت تعجبی است. موصوف آن «قوام» است.

این: ضمیر اشاره و مرجع آن، علی (ع) است. معین: یاری کننده.

منازل: جمع منزل، مراحل.

* آن یعنی پیغمبر اکرم، قوام و اساس علم و حکمت الهی است، و چه قوام فرخنده و

مبارکی است، و این یعنی علی (ع) یاری کننده انسان در امور دینی و دنیوی، مادی و

معنوی (دنیا و آخرت)، و کسی است که مراحل و مدارج دینی را بدون معین و یاری

کننده طی کرده است. چون به محض این که پیامبر رسالت خود را بروز داد از میان مردان، علی (ع) اولین کسی بود که فوراً اسلام آورد.

۱۰ - متابع: پیرو. حور: ج حورا، زنان سیاه چشم زیباروی بهشتی، معمولاً در فارسی و عربی به صورت مفرد به کار می‌رود.

ویل: وعید و عذاب، نام چاهی است در جهنم.

این: آه و ناله و زاری.

* اگر پیرو و مطیع علی (ع) باشی به بهشت می‌روی، و از نعمات آن برخوردار می‌گرددی، و اگر با او مخالفت کنی، به جهنم خواهی رفت و عذاب جهنم نصیب تو خواهد شد.

۱۱ - دیو: استعاره از نفس اماره.

ملعون: لعنت شده.

* ای کسی که پیوسته اسیر و گرفتار نفس اماره هستی، و به گمان و خیال بیهوده خود تکیه کرده‌ای، و از حق و حقیقت دور مانده‌ای.

۱۲ - سفینه: کشتی، در اینجا استعاره از مذهب شیعه. این مصراع تلمیحی دارد به حدیث معروف، «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من ركبها نجاو من تخلف عنها غرق». (جامع صغیر ج ۲، ص ۱۵۴).

رهی: بنده، غلام. رهین: گرو گذاشته شده، مرهون.

* اگر می‌خواهی رستگار شوی به کشتی اهل بیت متوسل شو، و پیرو مذهب شیعه باش، چقدر و تا کی می‌خواهی مانند بندگان و بردگان، بینوا و بدبخت و رهین دیگران باشی.

۱۳ - کشتی: — بیت ۱۲. فزع: ترس و خوف.

* به اولاد علی (ع) متوسل شو، و در آن صورت از طوفان بلاها و مشکلات مترس،
پیروکشتی نجات بخش اهل بیت باش و ترس آخرت را فراموش کن.

۱۴ و ۱۵ - نیاسایی: از مصدر «آسودن»، آرمیدن، آرام گرفتن.

ریش: زخم، جراحت. جبین: پیشانی. قولاً: دوستی و محبت، ولی
قرار دادن. آل: در اینجا به معنی خانواده و خاندان، اهل بیت.

تسلیم: گردن نهادن، اسلام پذیرفتن،

تسنیم: چشمه‌ای در بهشت.

خلدبرین: بهشت برین، بهشت اعلی.

* اگر پیوسته آرام و قرار نداشته باشی، و عبادت کنی، و روزه‌بگیری، و حتی نماز
شب بخوانی، ولی بدون عشق و دوستی علی (ع) و اهل بیت او به جهنم خواهی رفت، و
خوار و ذلیل و بی بهره از نعمات بهشت خواهی بود.

۱۶ - نقص کردن: کم کردن، کاستن.

مکین: جای گرفته.

* کسی که دل خود را به نقص علی مرتضی معیوب کند و حقانیت علی را قبول
نداشته باشد، در دل پیغمبر مکی جای ندارد.

۱۷ - کرسی: سریر، تخت. آیت الکرسی: آیه ۲۵۶ از سوره دوم قرآن «بقره» که

با: الله لا اله الا هو الحی القيوم... آغاز و به «اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون» ختم
می شود. در اینجا مراد تمام قرآن است.

زنبوران: استعاره از محافظان و مدافعان قرآن، مؤمنین،

خان: خانه، در اینجا به معنی کندوی عسل، در این بیت استعاره از قرآن مجید.

* ای کسی که بر منبر وعظ و دفاع از اسلام نشسته‌ای، و قرآن به دست گرفته‌ای،

قرآن مجید مانند کندوی عسلی است که محافظانی مانند زنبور دارد، بنابراین مواظب باش از آن سوءاستفاده نکنی.

گاه: در اینجا به معنی تخت. شژه: مغرور و فریفته.

کرسی گوان: کرسی سازان. نگارستان چین: در داستانها نگارستان را موضعی در چین پنداشته‌اند پر از تصاویر و نقش و نگار بدیع، و همان است که به نام «نگارخانه» خوانده‌اند. شهری پر نقش و نگار در سرحد چین معرفی شده است. این شهرت از آنجا پیدا شده که چینیان در انواع نقاشی از دیر باز مهارت داشته‌اند.

* اگر به تخت و کرسی زیبا و فریبنده این دنیا فریفته و مغرور شده‌ای، و می‌پنداری که اینها ارزشی دارند، پس در آن صورت باید به کرسی سازان نگارستان چین سجده کنی، چون آنها کرسی زیباتری از کرسی تو دارند.

۱۹- سکین: مخفف سبکتکین، نام پدر محمود غزنوی.

تکین: لفظی است که در ترکیب اسماء ترکی می‌آید مانند البتکین، سبکتکین، در اینجا شاید مراد آلپتکین مؤسس سلسله غزنوی باشد. در ادبیات عربی و فارسی گاهی «پدر» را می‌گویند و «پسر» را اراده می‌کنند. بنابراین در اینجا منظور از سکین و تکین، سلطان محمود غزنوی و همه پادشاهان ظالم است.

* سیصد و هفتاد سال از زمان پیغمبر سپری شده است و در این مدت بر روی منبر پیوسته درباره شهرت و آوازه و خلق و خوی پادشاهان ظالم صحبت شده است.

۲۰- مروان: مروان ابن حکم، وی در خلافت عثمان وزیر و مشاور بود. در جنگ جمل به هواداری عایشه با علی (ع) جنگید. به سال ۶۴ در دمشق به خلافت رسید و مؤسس سلسله آن مروان که طبقه دیگری از خلفای اموی (بنی‌امیه) است، گردید. خلافت این سلسله از سال ۶۴ تا ۱۳۲ هـ، دوام داشت و مدت خلافت مروان ۱۰ ماه بود.

یزید: ← قصیده میراث مصطفی، بیت ۳۹.

صادق: امام صادق (ع)، امام ششم شیعیان.

زین العابدین: امام چهارم شیعیان.

* منبری که به وسیله افرادی چون مروان و یزید آلوده گشته، هرگز حق امام زین العابدین (ع) و امام جعفر صادق (ع) را نمی شناسد.

۲۱- خلعت: هدیه، انعام. معتصم: المعتصم بالله، برادر مأمون هشتمین خلیفه عباسی که بعد از مأمون از سال ۲۱۸ تا ۲۲۷ هجری خلافت داشت.

مستعین: المستعین بالله، دوازدهمین خلیفه عباسی، فرزند سوم معتصم که از سال ۲۵۲ تا ۲۵۵ ه. ق خلافت کرد. (در اینجا مراد پادشاهان ظالم است).

* علی (ع) و اهل بیت او هیچ جفا و ستمی به ما نکردند، و از معتصم و مستعین حاکم، هیچ خلعت و پاداشی به دست نیاورده ایم.

۲۲- آن: ضمیر اشاره و مرجع آن علی (ع) و اهل بیت اوست.

این: ضمیر اشاره و مرجع آن معتصم و مستعین است.

۲۳- مندیش: فعل امر از مصدر «اندیشیدن»، در اینجا به معنی اندیشه مکن، مترس.

مناقب: ج منقبت، شرف، ارزش، صفات نیک و پسندیده،

حزین: غمگین و ناراحت.

* ای کسانی تا زمانی که این چنین درباره مناقب علی (ع) و اهل بیت او سخن

می گوی، نه ناراحت باش و نه از دشمنان بترس.

۲۴

وزن: مفعول، فاعلات، مفاعیل، فاعلن. بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف
 قافیه: کشید، دید، درید...

۱- علامت: نشان، علم، درفش. مصقول: صیقل داده شده، دراینجابه معنی سرخ.
 علامت مصقول: استعاره از خورشید هنگام طلوع که سرخ رنگ است، شفق.
 شامه: گلوله‌ای به شکل گوی مرکب از عطریات که در دست گیرند و بویند، عطریگان.
 کافور: ماده معطر جامدی که از برخی گیاهان از قبیل ریحان و بابونه خصوصاً دو نوع
 درخت به نام سینا موسوم کامفورا و دریو بالانویس کامفورا که هر دو به نام درخت کافور
 موسومند، استخراج می‌شود. کافور به صورت منشورهای هشت وجهی سفید و شفاف
 متبلور می‌شود. قطع بلورها کمی مشکل است ولی به سهولت پودر می‌شود.

شامه کافور: استعاره از سپیده دم، سفیدی روز.

* صبح آمد و شفق دید و آسمان سفید و روشن گشت.

۲- دوست: استعاره از آسمان. قرطه: معرب کرته، جامه‌ای بلند که از جلو باز
 باشد، ردا، جبه.

شعر: موی، نخ. قرطه شعر کبود: جامه‌ای که از نخ‌های کبود بافته شده است
 به عمداً: به عمد.

* گویی که آسمان ردای کبود رنگی پوشیده، و آن را تاجایگاه نافش دریده است،
 یعنی آسمان کبود رنگ گشت و خورشید طلوع کرد.

۳- درشد: از مصدر «درشدن»، وارد شد، داخل شد. چتر ماه: اضافه تشبیهی.
 سنان: نوک نیزه، در اینجا استعاره از شعاع خورشید. سپر اندر (در) کشیدن: کنایه از
 مخفی شدن.

- * شعاعهای نور خورشید در چتر ماه فرو رفت، هر چند جرم ماه، نور خود را محو می کرد، یعنی باطلوع خورشید، نور ماه محو شد.
- ۴ - سهیل: ستاره ای از ثوابت قدراول در صورت فلکی سفینه که در آخر فصل گرما طلوع کند، و چون در یمن کاملاً مشهود است، آن را سهیل یمانی خوانند.
- یکله: خیمه، چادر.
- مصقول: صیقل داده شده، در اینجا به معنی سرخ.
- * گویی خورشید می خواهد با ستاره سهیل عروسی کند، زیرا از بامداد خیمه درخشان و سرخ رنگی بر روی او کشیده است. یعنی طلوع خورشید، بامدادان ستاره سهیل را محو کرد.
- ۵- عکس آفتاب: انعکاس آفتاب، نور آفتاب. علم: نشان، درفش، بیرق، آشکار و روشن. لاژورد: لاجورد، سنگی آبی خوشرنگ که در جواهر سازی به کار می رود. و یا آن را پودر می کنند و در نقاشی و رنگرزی از آن استفاده می کنند.
- * به آفتاب سرخ رنگ سپیده دم که هر لحظه روشن تر و آشکارتر می شود، در آسمان نگاه کن، چنانکه گویی شراب سرخ بر روی لاژورد کبود رنگ چکیده اند.
- ۶ - بنفشه: گیاهی از تیره کوکناریان که دارای برگهای متناوب است. رنگ گلپایش معمولاً بنفش و گاهی سفید است. بنفشه زار: بنفشه + زار پسوند مکان.
- گل نار: گل انار. لاله: آلاله، گیاهی از تیره سوسینها که دارای پیاز می باشد، و برگهایش طویل است و ساقه گل دهنده از وسط برگها خارج می شود. گل لاله از سه گلبرگ و سه کاسبرگ رنگین تشکیل شده است. به طور کلی هر گلی که کاسبرگهای آن به رنگ خون و وسط آن سیاه باشد به نام لاله و شقایق نامیده می شود. لاله احمر، لاله سرخ خویند: غله سبز و نارسیده.

* خورشید سرخ رنگ در آسمان کبود، مانند آن است که گویی گل انار بر روی بنفشه زار سایه افکنده، یا برگ گل لاله سرخ بر روی گندمزار سبزرنگ چکیده شده است.

۷- شعاع: پرتو و نور، اشعه. پرنیان: پارچه ابریشم منقش.

لعل: یاقوت.

* خورشید سرخ رنگ در آسمان کبود، مانند آن است که گویی کسی آتش درخشان در مشرق روشن کرده، و یا اینکه گویی پارچه ابریشمی سرخ رنگی، گسترده است.

۸- نبید: شراب.

۹- دراین بیت لف و نشر مشوش به کار رفته است. شنبلیله: گیاهی که گل زرد رنگ دارد.

* جام کبود مانند بنفشه، شراب سرخ مانند شقایق، شعاع زرد رنگ خورشید مانند گل شنبلیله است.

۱۰- چون: چقدر، در اینجا صفت تعجبی است. تیغ آفتاب: نور و شعاع آفتاب.

* چقدر خوش خواهد بود، شراب درمقابل نورخورشید، بخصوص اینکه عکس خورشید در شراب بیفتد.

۱۱- روشنی: صفت جانشین موصوف، موصوف آن، شراب است، یعنی شراب روشن و شفاف. عقیق: سنگ قیمتی سرخ رنگ.

۱۲- صافی: صفت جانشین موصوف، موصوف آن، شراب است.

* آن شراب صاف و شفاف که وقتی آن را بر کف دست می گذاری، عکس آن بر کف دست می افتد، به طوری که نتوان کف دست را از قدح شراب، و قدح را از کف دست، تشخیص داد.

۲۵

وزن: مفاعلن، فاعلاتن، مفاعلن، فعلن: بحر مجتث مثنی مخبون محذوف

قافیه: سال، شوال، مال...

۳- ستوروار: مانند ستور.

۴- پنجه: مخفف پنجاه، منظور پنجاه سالگی. شمارنامه: نامه اعمال.

وبال: رنج و عذاب، گناه.

* و اکنون از این پنجاه سال عمر، هیچ چیز در دست ندارم و هیچ بهره و فایده‌ای نبرده‌ام، بلکه نامه اعمالم پر از رنج و عذاب و گناه است.

۵- فصل کردن: فیصله کردن، تمام کردن، پاک کردن، حساب پس دادن، تصفیه کردن. محال: بیهوده.

* من چگونه می‌توانم، نامه اعمالم را تمام و پاک کنم، زیرا ابتدای آن دروغ است، و پایان آن بیهوده. یعنی آغاز عمر من پر از دروغ بوده است و پایانش بیفایده و بیهوده.

درم خریدیده: بنده و برده. آرز: حرص و طمع. حدثان: پیشامدها، حوادث زمانه. ذل: خواری و ذلت. سؤال: گدایی.

* برده و بنده حرص و طمع خویش بوده‌ام، و پیوسته حرص و طمع به من ستم کرده، و حوادث ناگواری برایم پیش آمده، و بخاطر گدایی و درمندی، خوار و ذلیل بوده‌ام.

۷- دریغ: افسوس.

۹- نیل: ماده کبود رنگ. قال: نی.

* سرم مانند شیر، سفید شده، دلم مانند قیر سیاه گشته، رخم مانند نیل کبود، و تنم مانند نی، لاغر و باریک شده است.

۱۰- نهیب: ترس، بیم، هیبت. بدآموز: بدآموزنده، بی‌ادب.

دوال: تسمه چرمین، تازیانه.

* ترس و هیبت مرگ، شب و روز مرا می ترساند، همان طوری که کودکان بدآموز و بی ادب از هیبت تازیانه معلم می ترسند.

۱۱ - شدیم: رفتیم.

۱۲ - پنجاه: پنجاه سالگی. پنجه گذاشتن: مسلط شدن، غلبه یافتن، مقابله و نبرد کردن.

زخم: ضرب، زدن. پنجاه سالگی رابه جانوری تشبیه کرده که با پنجه و چنگالش دیگران را زخمی می کند.

* خطاب به خود می گوید، ای کسایی، پنجاه سالگی بر تو غلبه یافته، و در این مدت پروبال تو را شکسته است. یعنی در مدت پنجاه سال، حوادث روزگار تو را ضعیف و ناتوان کرده است.

امل: آرزو. مال: از مصدر «مالیدن»، تنبیه کردن.

گوش وقت: اضافه استعاری. گوش وقت خویش بمال: مواظب وقت خویش باش. * اگر بیش از این به مال و ثروت و آرزوهای بی فایده تمایل نداری، پس خود را از آنها دور کن، و مواظب وقت خویش باش، و از وقت خویش خوب استفاده کن.

۲۶

۱ و ۲ - شاهراه: بزرگراه. شاهراه نیاز: اضافه تشبیهی

مسگال: از مصدر «سگالیدن» به معنی مندیش. طمع را: برای طمع

هملخت: تخت کفش

* آدمی نباید حریص و طماع باشد، زیرا حرص و طمع او را کوفته و ناتوان می کند، و اگر بر خلاف این، انسان دنبال حرص و طمع برود، هر قدر تلاش کند، نتیجه ای نمی گیرد.

۲۷

۱ و ۲- آل نبی: اهل و خانواده نبی اکرم (ص). بخروشی: داد و فریاد می‌کنی، ایراد می‌گیری.

باز نماید: نشان می‌دهد، دلیل است بر اینکه.

آل عبا: پنج تن، محمد (ص)، علی (ع)، فاطمه (ع)، حسن (ع)، حسین (ع)، که طبق روایت حدیث کساء در زیر عبا پیغمبرگرد آمدند، و جبرئیل پیامی از طرف حق تعالی برای نبی اکرم آورد. خامس آل عبا.

۲۸

۱ و ۲- مصقول: صیقل داده شده، سرخ.

مرو: نام شهری است که امروزه جزو جمهوری ترکمنستان است، قدمت این شهر به پیش از میلاد مسیح می‌رسد، و پس از اسلام پایتخت و دارالملک خراسان بوده است. * نمی‌دانم جنازه تو چه حادثه‌ای بود که چشم مردم را خونین کرد و چهره آنها را مجروح، تمام شهر مرو را طوفانی از اشک مردم فراگرفت، و جنازه تو مانند کشتی نوح بر روی طوفان اشک مردم در حرکت بود.

۲۹

۱ و ۲- نورد: لایق و شایسته. ورد: گل سرخ، استعاره از رخسار قرمز.

مورد: گلرنگ، سرخ.

تُرک: زیبارو، معشوقه. خیری: گل زرد خوشبو، منظور زردی گونه و رخسار.

تا زمانیکه گونه و رخسار من، سرخ و زیبا بود، برای معشوق، لایق و شایسته بودم، و

او مرا به خاطر زیباییم دوست می‌داشت، ولی اکنون که رخسار زیبا و قرمز من، زرد گشته، برای او گران، سرد و نالایق شده‌ام.

۳۰

۱- رز: انگور، مو. شبه: (شوه)، سنگ سیاه براق که در جواهرسازی استفاده می‌شود، سنگ محک. زمرد: سنگ سبز قیمتی.

اوژند: از مصدر «اوژنیدن» به معنی افکندن، گذاشتن.

* خوشه‌های انگور سیاه در بین برگهای سبز، مانند آن است که گویی سنگ سیاه (شبه) بر روی زمرد سبز رنگ گذاشته‌اند.

۲- چزد: جیرجیرک، حشره‌ای کوچکتر از ملخ. نیمروز: ظهر، وسط روز.
* صدای جیرجیر چزد به هنگام ظهر در باغ، مانند سفال نوی است، که آن را به آب زنند.

۳۱

۱ و ۲- ژرف: عمیق. شنبلیله: گیاهی که گل‌های زرد دارد.

گوهر: طلا. خوید: غله سبز، سبزه جو و گندم.

* در این دو بیت گل شنبلیله زرد رنگ را که در میان غله سبز می‌درخشد، به رخان زرد عاشقی تشبیه کرده، که پارچه سبزرنگی بر چهره‌اش کشیده باشد.

۳۲

۱ و ۲- دیده: چشم. جزع: سنگی است سیاه و سفید با خالهای سفید، زرد،

سرخ و سیاه. رشته: از مصدر «رشتن»، رسیده، تاییده، دانه‌های به هم پیوسته.

* چشمها را که سیاه و سفید است، و اشکهای سفید دور مژگان و چشم را به سنگ

جزع تشبیه کرده که به دور آن دانه‌های مروارید بافته باشند.

۳۳

۱ و ۲- خضاب: آنچه که موی سر و صورت و پا و پوست بدن را بدان رنگ کنند مانند حنا، وسمه، گلگون. مگر: حتماً.

۳۴

۱- نیلوفر کبود: (نیلوفر آبی)، گیاهی است آبی که در مناطق گرم و معتدل می‌روید، برگ‌هایش قلبی شکل و مسطح و شفاف که در سطح آب شناورند.
* تیغ آبداده: شمشیر آبداده، شمشیر براق و صیقل داده.
یا قوت آبدار: یا قوت شفاف و درخشان.

در این بیت نیلوفر کبود را از نظر شفافی و درخشش به شمشیر براق و یا قوت درخشان تشبیه کرده است.

۲- * در بیت دوم کبودی نیلوفر را به آسمان کبود تشبیه کرده، و زردی درون آن را به ماه بدر زرد رنگ (در بعضی از ماههای سال، ماه هنگام غروب زرد رنگ می‌شود).
۳- راهب: عابد و پارسای گوشه‌نشین مسیحی، که بر اثر ریاضت چهره‌اش زرد می‌شود.

مطوف: جامه وردایی که از خز دوخته باشند. رد: جامه‌ای که روی جامه‌های دیگر پوشند، جبه، بالاپوش.

ازار: فوطه، لنگ، زیر جامه. شلوار.

* نیلوفر کبود که گلبرگ‌های آن کبود، و درون آن زرد رنگ است، مانند راهبی است که چهره او بر اثر ریاضت همیشه زرد رنگ است، و رد و از ار کبودی بر تن پوشیده است.

۳۵

۱- گاه: بوته‌ای (ظرف) که زرگران طلا و نقره را در آن می‌گذازند، کوره زرگری.

سرف: سرفه. سرف: سرفه کنان.

* ایام پیری مرا مانند زرگران کرده است، ولی شگفتا که بدون کوره زرگری و دود، چهره‌ام زرد گشته و پیوسته سرفه می‌کنم.

۲- کرف: شبه، سنگی است سیاه و براق، سنگ محک. سیم: نقره.

سیم سره: نقره خالص. سیم در مصراع دوم استعاره از موهای سفید.

کرف: در مصراع دوم استعاره از موهای سیاه.

* زرگر سنگ سیاه محک را بر روی نقره سفید می‌گذارد، ولی من نقره سفید را بر روی سنگ سیاه می‌گذارم، یعنی من موهای سفیدم را بر روی موهای سیاهم می‌گذارم.

۳۶

۱- بستای: از مصدر «ستودن»، ستایش کن.

۲- حیدر: شیر، اسد، لقب حضرت علی (ع). کراز: بسیار حمله برنده، لقب

حضرت علی (ع). حیدر کراز: لقب علی علیه‌السلام.

۳- هدی: راه راست، دین اسلام.

۳۷

۱- مردم: انسان. نعیم گل: نعمت‌های گل، مراد زیبایی و بوی خوش آن است.

* انسان با دیدن اینکه گل زیبایی و بوی خوش خود را رایگان می‌بخشد، او نیز

بخشنده‌تر می‌شود

۲- سیم: نقره، پول نقره. سیم: در مصراع دوم مراد پولی است، که گل فروش با

فروش گل می‌گیرد.

«واژه نامه»

واژه‌ها، ترکیبات، اعلام

		«آ»	
۲۱/۱۳	اسفندیار	۲۲/۱۴	آهن سلب
۴/۲۳	اصحاب یمین	۳۴/۲۰	آهو
۴۷/۱۸	اطراف	۳/۹	آیدت
۱۱/۸	اطلس	۴/۱۶	آینه
۵۳/۱۸	اعالی	۴/۲۳	آیت قریبی
۰۶۸ و ۵۲/۱۸	اعشی	۱۷/۲۳	آیت الکرسی
۲۳/۱۴	اغضان		الف
۶۷/۱۸	افاضل	۷۲/۱۸	ابن مقبل
۴۶/۱۳	افسر	۱۹/۲۱	ابوالقاسم حسن
۱۷/۱۹	اقصا		ابوالمظفر (بوالمظفر)
۱۵/۱۲	اگر	۱۱/۱۴	
۱/۱۸	الا	و ۰۲۸/۱۳	
۱۵/۱۹	البرز	۲۲/۱۸	اتفاق آسمانی
۵۴/۱۹	الحن	۲۰/۱۹	ادکن
۵۵/۱۹	الحمد	۶۵/۱۹	ارغن
۳۱/۱۸	اللهم سئل	۱۴/۱۹	ارغنون
۳۹/۱۳	الماس	۱۴/۱۹	ارغنون زن
۳/۱۱	امان	۰۲۳/۱۴، ۱۸/۲۲	ارغوان
۱۳/۲۵	امل	۰۵/۱۳	
۶۹/۱۸	انامل	۳/۳۴	ازار
۳۱/۱۲	انبان	۵۴/۱۵	ازفراوان
۹/۲۱	انجمن	۵۳/۱۸	اسافل
۱۶/۲۰	اندام	۶۶/۱۵	استغفار
		۳۳/۲۲	آبا
		۳۹/۱۴	آب حیات
		۲۴/۲۲	آبدار
		۵۵/۱۵	آتش
		۴/۲۲	آب کبود
		۳۸/۲۰	آب گل سوری
		۱/۱۶	آبگون
		۲۱/۱۸	آجل
		۶/۲۰	آذار
		۶/۲۵	آز
		۴/۱۳	آستین
		۴۶/۱۵	آسودن
		۲۹/۱۴	آسیمه
		۵۲/۱۳	آکندن
		۳/۹	آگیش
		۱۵/۲۳	آل
		۲/۲۷	آل عبا
		۱/۲۷	آل نبی
		۴۰/۲۲	آل یاسین
		۱۷/۲۰	آمدمی
		۴۸/۱۹	آن سو
		۲۹/۱۴	آهن

۴/۱۴	بدایع	۳۷/۱۵	باردادن	۳/۲۰	انگشت گزیدن
۳۹/۲۲	بدر	۱۵/۲۰		۲۱/۱۲	این چنینان
۱۹/۲۰	بدرآید	۰۱۸/۱۹ و ۲۱/۱۳	باره	۲۶/۱۸	انسی
۵/۱۳	بدخشی	۱۸/۱۹	باره افکن	۶۱/۱۹	انوشه
۴/۳	بدل	۱۰/۱۸	بارید	۱۰/۲۳	انین
۲۱/۲۱	بدیع	باز ۶/۹ و ۲/۱۰ و		۳۴/۱۹	اوئان
۲/۲	بدیل	۰۲۶/۱۳		۳۹/۱۹	اوزن
۴۳/۱۵	برانگیزد	۳۳/۲۰	بازار	۱/۳۰	اوزنند
۲۹/۱۸	برآورد	۶۳/۱۵	بازار برافروختن	۱۱/۱۸	اوفتان
۱۵/۲۰	برآید	۱۴/۲۲	بازکرده دیده	۲۹/۱۲	اولیاء
۳/۹	بربای	۴۶/۱۸	بازل	۱/۱۷	ای خوشا
۴۸/۲۲	برچیزی پاییدن	۲/۲۷	بازنماید	۱۲/۸	ایرا
۱۱/۸	بُرد	۱۶/۲۰	بازنمایم	۲۷/۱۲	این و آن
۱۵/۱۹	برزد	۲۴/۱۵	باغ پیروزی	»ب«	
۳۰/۱۹	برزن	۴۵/۱۴	بان	۶/۱۹	بایزن
۳۴/۲۲	برفشانده	۱۱/۱۳	بانگ رود	۴/۱۸ و ۱۷/۱۹	بابل
۸/۲	برکشید	۸/۱۵	بانو	۱۴/۱۷	باد
۱۸/۱۳	برکشیده	۲۴/۱۵	بیار	۵۰/۱۸	بادا
۷/۲۰	برو (ابرو)	۳۹/۲۰	بتاوار	۳/۱۰	باداجل
۴۶/۲۲	برهان بزرگ	۵۱/۱۴	بجای	۲۴/۱۳	بادپای
۴۸/۲۲	برهان نمودن	۵۰/۱۸	بچر	۱/۲۲	بادصبا
۳۴/۱۹	برهمن	۵۰/۱۸	بچم	۵/۱۱	بادوبود
۲۳/۱۸	بریدن	۱۱/۲۰	بچه	۵۶/۱۳	بادی
۱۳/۱۹	بریشم	۵۰/۱۸	بخرام	۱۹/۱۹	بادیه
۵/۱۰	بزم عیش	۱/۲۷	بنخروشی	۱۸/۱۵	بار
۱/۳۶	بستای	۹/۸	بُند	۱۰/۱۸	باران و ایل
۳/۲۲ و ۱۹/۱۳	بُسد	۱۰/۲۵	بدآموز	۱۰/۲	باد بردمیدن

۲/۱۳	بی قیاس	۱۳/۱۹ و ۱/۱۰	بند	۱/۱۲	بسود
۱۵/۱۴	بیم	۲۸/۲۰	بندان	۷/۲۲	بُسدین
۱۲/۲۰	بیمار	۶/۲۴	بنفشه	۱۲/۱۸	بسل
۳۵/۲۲	بی محابا	۶/۲۴	بنفشه زار	۵۱/۱۴	بسیط
	«پ»	۳۱ و ۲۴/۱۲	بود	۷۲/۱۸	بشار
۱/۱۵	پار	۳۷/۲۲	بوق ستم	۸/۱۴	بشارت
۴۰/۱۸	پاس	۷/۱۳	بو قلمون	۸/۲۱	بشکفی
۶۲/۱۹	پای نحس	۵/۳	بها	۲۸/۱۴	بشکند
۹/۱۷	پخته	۲۸/۱۵	بهار	۳۶/۲۲	بطحا
۲/۸	پدر	۵/۱۷	به دست	۳۵/۱۸	بفسرد
۵/۱۵	پرداخته	۵/۲۰	به زاریش	۳/۲	بکرد
۲/۱۳	پر طوطی	۲۵/۱۳	به طوق	۵۱/۱۸	بکوب
۱/۱۳	پرند	۲/۲۴	به عمدا	۵۱/۱۸	بگذار
۲۳/۲۲	پُرنگار	۲/۱۹	به کردار	۶۶/۱۵	بگذاراد
۶/۲۰	پَرنگارین	۲ و ۱۵/۲۰	به مثل	۵۱/۱۸	بگسل
۱۱/۸ و ۲/۱	پر نیان	۳۵/۲۰	به نیرو	۱۰/۲۲	بلبل
۷/۲۴ و ۱/۱۳		۲۳/۲۰	به هم در شکند	۲/۱۹	بلغاری
۱۷/۲۲	پروین	۳۷/۲۲	بی آب کرده دیده	۳۰/۱۸	بلقیس
۲۵/۲۲	پیرایه	۳۷/۱۸	بیاض	۱/۱۲	بل
۶۸/۱۵	پژمان	۲۱/۲۱	بی تکلف	۴۱/۲۰	بلسان
۱۵/۲۱	پژمریده	۱۸/۲۲ و ۱۷/۱۷	بیجاده	۲۱/۱۵	بماند
۱/۱۹	پلا سین	۸/۱۶	بیخته	۴۹/۲۲	بمیرد
۱۱/۱۸	پلبل	بیدل ۳۰/۱۳ و ۴۹/۱۴ و		۱۳/۲	بُن
۱۲/۲۵	پنجاه	۰۱/۱۶		۴۱/۱۸ و	بنات النمش
۴۱/۲۲	پنج ماهه کودک	۴/۱۹	بیژن	۷/۱۹	
۶/۱۳ و ۴/۲۵	پنجه	۴۸/۱۸	بی سُرکان	۲۹/۱۸	بنا گوش
۱۲/۲۵	پنجه گذاشتن	۲۰/۲۱	بی غش	۱۶/۱۵	بنالید

۵۳/۱۵	تیمار	۴۴/۲۲	ترسا	۳/۱۴	پود
«ث»		۲/۲۹	ترک	۲۸/۲۲	پیاله
۲۱/۲۲ و ۵/۱۹	ثریا	۴۵/۱۸	ترکی	۱۶/۱۵	پیرار
۳۲/۱۹	ثعبانان	۲/۱۴	ترکیب	۴/۳	پیراستن
۲۲/۲۱	ثمر	۴۶/۱۸	ترگ	۴/۱۶	پیروزه گون
۲۲/۲۱	ثمن	۱۵/۲۳	تسلیم	۵/۲۱	پیرهن (پیراهن)
۶۹/۱۵	ثواب	۱۵/۲۳	تسیم	۲/۲۰	پیرهن رنگرزان
۱۷/۲۲	ثور وجوزا	۷/۱۴	تعبيه	۱/۱۸	پشاهنگ
«ج»		۳۸/۱۳	نف	۲۳/۱۲	پیشکار
۶/۱۳	جام سرخ	۲۳/۱۹	تفسیده	۳۲/۱۳	پیشینیان
۱/۲۱ و ۲۶/۲۰	جان	۱۴/۱۹	تقریب	۹/۱۹	پیلستگین
۸/۸	جان دوم	۳۲/۱۹	نک	۲۸/۱۳	پیوستگان
۶۰/۱۵	جایگاه تنگ	۲۱/۲۱	تکلف	«ت»	
۱۴/۲۳	جبین	۱۹/۲۳	تکین	۱۱/۱۴ و ۶/۱۳	تا
۵۰/۱۳	جدان	۳۰/۱۹	تموز	۵۷/۱۹	
۶/۱۹	جدی	۲۵/۱۹ و ۴/۲	تندر	۲۳/۱۳	تاب خورد
۳۰/۱۹	جراد	۱/۲۱	تن	۴۸/۱۴	تاج درخت
۴۴/۱۸	جوزس	۱/۱۴	تنیده	۳/۱۴	تار
۱/۳۲	جزع	۱۱/۱۹	توسن	۴۱/۲۲ و ۳۵/۱۵	تارک
۳۰/۱۸	جستن	۱۵/۲۳ و ۳۰/۲۲	تولا	۳۰/۲۲	تازه کنم
۲۳/۲۲	جسته	۲/۶	تهمت	۱۳/۱۹	نافته
۲۰/۲۲	جعد برشکسته	۴۵/۱۹	تهمتن	۵۰/۱۵	تبار
۴۳/۱۸	جلاجل	۱۵/۱۴	تیر	۲۶/۲۲	تبرا
۴۴/۱۴	جنان	۱۵/۱۴	تیره شدن	۲۰/۲۰	تبنگوی
۲۱/۱۴	جوان	۱/۳۴	تیغ آبدار	۲/۱۸	تبیره
۴۹/۱۹	جوشن	۱۰/۲۴	تیغ آفتاب	۱۸/۲	تبیروزن
۹/۲	جویک	۳۷/۲۲	تیغ جفا	۲۵/۲۲	تخت خسروانی

جوی مولیان و ۱/۱	حبذا ۳/۱۳	«خ»
۲۵/۲۲	حبیب ۱۴/۲	خاره ۱۸/۱۹
جهان ۲۹/۱۴	حجاب ماردی ۳۴/۱۹	خاره در ۱۸/۱۹
جهان ستا ۱۲/۱۴	حجت گرفتن ۳۹/۲۲	خاطب ۱۰/۱۹
جیحون ۳۲/۱۴ و ۳/۱	حجره ۳۳/۱۵	خاکدان ۶/۸
«چ»	حد ۴۷/۱۹	خاکی ۷/۸
چار ۲۱/۱۵	حدثان ۶/۲۵	خان ۱۷/۲۳
چترماه ۳/۲۴	حدیث ۵۶/۱۸	خانه همت ۶۳/۱۹
چرب دست ۱۱/۱۳	حرب ۵۴/۱۹	خابی ۲۳/۲۱
چرخشت ۲۲/۲۰	حریر ۱۸/۱۲ و ۱۲/۲۲	خجسته ۷/۲۰ و ۲۳/۲۲
چرخ ۹/۲۲	حزن ۱۰/۲۱	خداوند ۶۶/۱۸
چزد ۲/۳۰	حسان ۶۵/۱۸	خدایگان ۱۳/۱۴
چشم آسمان ۱۴/۱۴	حساب ۵۶/۱۹	خرام ۶/۱۷
چشم بخت ۶۲/۱۹	حسن ۲۱/۲۱	خرما ۳/۱۳
چشمه حیوان ۳۵/۱۳	حسیب ۱۶/۲	خز ۱۹/۱۹ و ۱/۲۰
چغانیان ۱۱/۱۴	حشر ۳۹/۱۳	خزان ۱/۲۰
چکی ۲۶/۲۲	حصار ۵۹/۱۵	خسته ۵/۲۰
چلیپا ۷/۲۲	حصاری ۶/۲	خضاب ۱/۲۳
چنبر ۲/۱۰	حله ۸/۲ و ۱/۱۴ و ۱۲/۲۲	خضیب ۱۱/۲
چندن ۸/۱۶ و ۱۲/۱۹	حمایل ۱۳/۱۸	خط نوشتن ۳۳/۲۰
چوگانی ۳۹/۱۵	حمایل کردن ۱۳/۱۸	خلغ ۹/۲۲
چون ۱۰/۲۴	حُملان ۲۶/۱۲	خلخال ۴۳/۱۸
چیره ۳۵/۲۲	حنا ۱۱/۲	خلدبرین ۱۵/۲۳
«ح»	حور ۱۰/۲۳	خلعت ۸/۱۳ و ۲۱/۲۳
حاجبان ۷/۱۵	حورا ۲۲/۲۲	خلعت رنگین ۸/۱۳
حامل ۹/۱۸	حیدر ۲/۳۶ و ۱/۲۳	خُلُفان ۷/۱۲
حبایل ۲۸/۱۸		

۴۴/۱۸	دستان	خیل ۴/۲ و ۳/۱۵ و	خم ۹/۸
۳۶/۱۹	دستاورنجن	۳۹/۲۲	خماهن ۵۸/۱۹
۹/۱۵	دست برسر	خیمه اندر خیمه ۱۰/۱۳	خنجر اوژن ۳۹/۱۹
۶۲/۱۹	دست سعد	خیمگی ۱/۱۸	خندق ۳۹/۲۲
۴۰/۱۴	دستگه	«۵»	خندی ۷/۲۱
۵۳/۱۸	دستور	داخل ۳۴/۱۸	خندیدن ۱۱/۲ و ۲۳/۱۴ و
۳/۲۵	دستوروار	داد ۳۰/۱۲	۱۳/۲۲ و ۱/۱۷
۴۶/۱۴	دست وفا	دارا ۱۲/۲۲	خننگ ۳/۱
۶۱/۱۹	دشمن پراکن	دختررز ۱۱/۲۰	خواب نادیده ۲۰/۱۳
۶۸/۱۸	دعبل	دژ ۱۳/۲۱	خوابنیده ۳۲/۲۲
۵۱/۱۳	دقیقی	درآمد ۱/۲۲	خواجه ۱۶/۲
۷/۲۰	دل	دراج ۷۰/۱۸ و ۱۰/۲۲	خواجهگان ۹/۱۵
۶۳/۱۸	دلایل	دژبار ۲۶/۲۱	خوار ۲۴/۱۳
۵۰/۱۴	دلستان	درخت عمر ۳/۱۰	خوارزم ۱/۲۰
۲۶/۲۱	دلگشا	درد ۹/۸	خوبی ۱۲/۱۲
۱/۴	دم	دردمند ۷/۲	خوزنق ۶/۲۲
۱/۴	دم دی	درشد ۳/۲۴	خون ۲۴/۲۰
۲۶/۱۹	دمیدن	درشتی ۲/۱	خونابه ۶/۱۵
۲۵/۲۱ و ۶۴/۱۹	دن	درفطن ۲۴/۲۱	خون قنبه ۴۳/۱۳
۴/۲۰	دنبال	درم ۴۹/۲۲ و ۵/۳	خوی ۱۴/۲۲
۱۰/۲۵	دوال	درم خریده ۶/۲۵	خوید ۲/۳۱ و ۶/۲۴
۱۴/۱۷	دور	درنورد ۵۱/۱۸	خویش ۵/۹
۲/۲۴	دوست	دریا بار ۵۷/۱۹	خیام ۴/۱۷
۲۱/۱۴	دولت	دریغ ۷/۲۵	خیره ۳۵/۲۲ و ۴۲/۱۳
۷۲/۱۸	دهاد	دست ۴۱/۱۴	خیری ۲/۲۹
۱۱/۱۵	ده انگشت گزیدن	دستار ۷/۱۵	خیزان ۱۱/۱۸
۳/۲۰ و ۲۶/۱۲	دهقان	دستاراز سر درآوردن ۷/۱۵	خیزران ۳۱/۱۴

۱۲/۲۳	رهین	۳/۱۷	رخام	۱۳/۱۵	دی
۴/۱۱	ری	۳/۳۴	ردا	۱۳/۱۵	دیار
۲۰/۱۳	ریدکان	۲/۱۲	رده	دیا ۲/۳ و ۱۱/۱۲ و	
۱۴/۲۳	ریش	۱/۳۰ و ۱۱/۲۰	رز	۴۶/۱۹ و ۴/۱۷ و ۱۸/۱۳	
۲/۱	ریگ آموی	۲/۲۰	رزان	دیدار ۱۵/۱۲ و ۱۶/۲	
۳۲/۱۹	ریمن	۲/۱۱	رسن	دیده ۱/۳۲	
«ز»		۲۰/۲۲ و ۴/۱۵	رسته	دیر بیایم ۱۷/۲۰	
۵/۱۰	زار	۲/۳۲	رشته	دیرنده ۴۰/۱۸	
۲۱/۱۹	زاغ	۹/۲	رطیب	دینار ۵۳/۱۵ و ۵/۳	
۲۱/۱۹	زاغ رنگ	۴۰/۱۹	رفیع الشان	دیو ۱۱/۲۳ و ۲۷/۱۸	
۲۸/۱۸	زانو بند	۶/۲	رقیب	دیوان ۱۰/۱۵ و ۵۴/۱۸ و	
۳۵/۱۴ و ۲۷/۱۳	زائر	۲/۲۳	رکن	۰۵۵	
۶/۱۸	زایل	۲۲/۲۰	رگ	دیوان رسایل ۵۵/۱۸	
۶/۱۸	زایل گردیدن	۳۸/۱۹	رمانی	دیوان شمار ۱۰/۱۵	
۱۲/۲۵	زخم	۲۵/۱۸	رواحل	«ذ»	
۴/۲۲	زدوده	۵۵/۱۵	روان	ذُل ۰۶/۲۵ و ۴۴/۱۳	
۱۳/۲۱	زر	۶/۲۳	روح الامین	ذوالفقار ۴۶/۱۳	
۱۸/۱۳	زرعیار	۱۱/۱۵ و ۳۰/۱۱/۱۳	رود	ذوفنون ۴۲/۱۹	
۳۶/۱۹	زر مغربی	۵۳/۱۳	روز شمار	«و»	
۵/۱۸	زرین	۴/۱۲	روزگار دراز	راجل ۲۶/۱۸	
۳۵/۱۹	زعفران	۴۷/۱۹	روزن	رازی ۱۰/۸	
۵۹/۱۸	زلازل	۱۵/۱۲	روشن	راغ ۷/۱۳ و ۴۸/۱۴ و	
۶۶/۱۵	زلت	۱۱/۲۴	روشنی	۸/۲۲	
۱۰/۱۲	زلف چوگان	۹/۱۹	روین	راکب ۲۶/۱۸	
۱۹/۱۲	زلفکان	۷/۲۲	رهبان	راهب ۳/۳۴	
۱۳/۲۲	زلیخا	۴۲/۱۹	رهمنون	راه ۷/۱۷	
۴۳/۱۹	زلیفن	۱۲/۲۳	رهی	زَبَض ۵/۱۵	

۴۷/۱۴	سرشک گلاب	«س»	۲۹/۱۸	زمام
۱/۳۵	سرف	۴۰/۲۰	۱/۳۰ و ۳/۲۲	زمرد
۵۶/۱۳	سروقد	۰۱۳/۴/۱۳	۳/۱۷	زمردین
۱۴/۱۴	سریر	۵۷/۱۸ و ۳۵/۱۴	۳۱/۱۹	زمین کن
۳۹/۱۸	سریشم ماهی	سایه برافکندن سپر	۱۷/۲۳	زنبوران
۲۰/۱۴ و ۲۶/۱۳	سرین	۱۷/۱۴	۲۹/۲۰ و ۱۶/۲۰	زنداد
۶/۲۲	سعدو اسماء	۴۸/۱۴	۲۹/۲۰	زندانی
۴۹/۱۵	سفر	۱۰/۱۳	۱/۱۱	زندگانی
۱۲/۲۳	سفینه	۲۸/۲۰	۴/۱۷	زندوافان
۱۹/۲۳	سکین	۵۲/۱۴	۴/۱۶	زنگار
۲۷/۱۸	سلاسل	۳/۲۴	۳۷/۲۲ و ۳۷/۱۹	زه
۲۲/۱۴ و ۱/۶	سلب	۱/۳	۲۶/۲۱	زهرفل
۱۵ و ۱۳/۱۳	سماری	۱۲/۱۴	۱۸/۱۴	زهره براندازد
۷/۸	سماوات	۴/۱۰	۳۷/۲۲	زه شدن معادا
۹/۲۰ و ۷/۲	سمن	۱۴/۱۳	زی	۴/۱ و ۶۷/۱۸ و
۳۰/۲۰		۲/۱۲	۶۱/۱۹	
۳۰/۲۰	سمنزار	۲۸/۱۴	۶۰/۱۹	زیادی
۳۸/۱۳	سموم	۶/۲۲	۳۰/۱۳ و ۱۵/۲	زیر
۴۷/۱۸	سنابل	۲۳/۲۰	۳/۲۳	زین الاصفیا
۳۶/۲۲ و ۱۶/۱۴	سنان	۶/۱۴ و ۱۲/۸	۲۰/۲۳	زین العابدین
۰۳/۲۴		۳/۱۹	۴۸/۱۹	زینسو
۲/۲۲	سنبل	۱۸/۱۹	۵۰/۱۳	زین قبل
۴/۱۶	سنجاب	۱۰/۲۰	۴۵/۱۵	زین کردار
۲۶/۱۵	سنگ پراکندن	۹/۱۷	۳۳/۱۳	زینهار
۳۷/۱۸	سواد	۱/۳	۱۴/۲	زید
۶/۲۵	سؤال	۳۲/۲۰	۱/۳۱	ژرف
۱۱/۱۸ و ۴/۱۳	سوده	۴۷/۱۴		

۴۲/۲۲	شهربانو	۳/۱۱	شدت	۱۷/۲۲ و ۶۰/۱۹	سوسن
۲۵/۱۳	شهردار	۲/۵ و ۳/۳	شدن	۸/۱۶	سوهان زده
۲۵/۱۳	شهرگیر	۱۱/۲۵	شدیم	۴/۲۴	سهیل
۱۲/۱۴	شهریار	۵۵/۱۵ و ۳۸/۱۳	شرار	۴۳/۱۹	سیاست
۱/۹	شهید (بلخی)	۲۳/۱۳	شرزه	۱۴/۱۳/۱۴ و ۲۱/۱۳	سیر
۱۱/۱۵	شیفته وار	۱۸/۱۷	شرف	۲/۳۵ و ۲/۱۲	سیم
۵۴/۱۹	شیون	۷/۲۴	شعاع	۲/۳۷	
	«ص»	۲/۲۴ و ۳۷/۱۹	شعر	۷۱/۱۸	سیمرغ
۲۴/۱۸	صابری	۴۰/۱۸	شعریان	۲/۳۵	سیم سره
	صادق (امام صادق «ع»)	۳۴/۱۵	شغب	۶/۱۸	سیمین
۲۰/۲۳		۱۶/۲۲	شقایق	۶/۱۸	سیمین صنوبر
۴۰/۱۹	صادق الظن	۲۳/۲۱	شکرخایی		«ش»
۱۲/۲۴	صافی	۸/۱۲	شکسته	۶/۹	شاة
۱/۴	صحن	۲/۹	شمار	۲۸/۱۳	شادخوار
۳/۱۷	صحیفه	۴/۲۵	شمارنامه	۵/۱۵	شارستان
۵۴/۱۸ و ۳۴/۱۴	صدر	۱/۲۴	شمامه	۶۵/۱۸	شاعرتر
۳۴/۱۸	صعب	۱/۲۴	شمامه کافور	۲۰/۲۲	شاه اسپرغم
۲/۱۰	صعوه	۶۰/۱۸	شمایل	۱۰/۲۶	شاهراه
۳۹/۲۲	صفین	۳۶/۲۲ و ۳۶/۱۸	شمر	۸/۱۹	شاهین
۴۹/۱۴ و ۱۳/۲	صلصل	۶۰/۱۹	شمشاد	۱۱/۲۰ و ۲/۲	شاید
۴/۱۴	صنایع	۴۹/۲۲	شمع دین	۲/۲	شباب
۶/۱۸	صنوبر	۷/۲۱	شمن	۷/۲۰	شبگیر
۴/۲۲	صندل سوده		شتبلید ۱۴/۲۳ و ۱۵/۲۱ و	۱/۳۰	شبه
۲۳/۲۲	صورت مهنا	۹/۲۴ و ۱/۳۱-		۳۹/۱۸	شخسار
۲/۲۲	صهبا	۳۴/۱۵	شور	۵۴/۱۵	شخوده
		۳/۱۹	شوی	۶/۹	شخیش
۳/۱۴	ضمیر	۲۵/۱۳	شهر	۱۱/۱۲	شد

۱/۱۵	غزنین	۳۱/۲۲	عصا و اتیان	«ط»	
۳۸/۲۲	غزویغما	۳۰/۱۸	عقریت	۴۵/۱۸	طاووس
۲۰/۲۱	غش	۸/۱۹	عقرب	۴/۲۰	طاووس بهاری
۱۰/۲۲	غلغل	۱۱/۲۴	عقیق	۵۵/۱۳	طبایع
۳۲ و ۱۱/۲۲	غوغا	۵/۲۴	عکس آفتاب	۲۱/۲۱	طبع
«ف»		۱/۲۴	علامت	۳۶/۱۸	طبق
۶۴/۱۸	فاعل	۱/۲۴	علامت مصقول	۴/۲	طبل زن
۲۰/۲۱	فتن	۵/۲۴	علم علم	۲/۱۸	طبل نخستین
۳/۲۳	فخر انبیاء	۴۵/۱۸	غماری	۴/۱۱	طراز
۵۰/۱۴	فرّ	۱۰/۱۵	عمل	۵۱/۱۳	طرازنده
۴۲/۱۸	فراز	۳/۱۱	عنا	۷۱/۱۸	طغول
۱۷/۱۲	فراخ	۴۴/۱۸	عنادل	۳۲/۱۴	طلسم
۶۹/۱۵	فراوان	۱۲/۱۹ و ۱۹/۱۴	عنان	۱۵/۲۲	طلعت
۳/۱۹	فرتوت	۲۲/۲۲ و ۵۸/۱۹	عنبر	۳۸/۲۲	طوع
۱۳/۱۷	فرجام	۲۲/۲۲	عنبر سرشت	۱/۲	طیب
۱/۲۲ و ۲۲/۲۱	فردوس	۵۰/۱۸	عنبرین	۷/۲۲	طیلسان
۴۲/۱۵	فرزند	۴۴/۱۸	عندلیب	«ع»	
۱۴/۱۹	فرس	۲۰/۲۱	عنصر	۲۰/۱۸	عاجل
۱/۲۲	فرش دیبا	۶/۱۶	عتقا	۱۴/۱۸	عاذل
۵۲/۱۸	فروداور	۴۱/۲۰	عود	۱۰/۱۵	عامل
۴/۱۸	فرو شدن	۲۰/۱۲	عیال	۵۷/۱۸	عایل
۱/۱۸	فروهل	«غ»		۸/۱۶	عبیر
۲۹/۱۸	فرو هشتم	۸/۲۰	غالیه	۳۸/۲۲	عترت
۱/۱۹	فرو هشته	۴۵/۲۲	غره	۳۰/۱۸	عرش
۴۶/۱۹	فری	۲۳/۱۸ و ۱۳/۲	غریب	۴۰/۱۵	عرض
۱۳/۲۳ و ۵۹/۱۵	فزع	۲۴/۱۴	غریو	۱۰/۲۲	عروه و عفرا
۲۸/۱۲	فزونی	۳۱/۱۳	غزال	۳۲/۱۹	عزایم

۱۷/۲۳	کرسی	۵۶/۱۳	قندهار	۲۷/۱۳	فسار
۱۸/۲۳	کرسی گران	۳۴/۱۵	قنوج	۵/۲۵	فصل کردن
۷/۱۱	کرشمه	۴۳/۱۳	قنینه	۵۶/۱۸	فضایل
۳۲/۱۵	کوس	۱۵/۱۸	قوافل	۲۴/۲۱	فطن
۲۸/۱۸	کش	۹/۲۳ و ۱۶/۱۷	قوام	۶۴/۱۸	فعال
۱۲/۲۳	کشتی	۱۶/۱۷	قوام گرفتن	۶۴/۱۸	فعال جود
۳/۴	کشتی عمر	۹/۱۴	قیاس	۷/۱۹	فلاخن
۱۱/۱۹	کشنده	۱/۱۹	قیرینه		«ق»
۱۲/۱۴	کشورگیر	۲۷/۱۵	قیصر	۳۵/۱۴	قبادوار
۱۸/۲۲ و ۴۸/۱۸	کشی		«ک»	۳۵/۱۴	قبادیان
۱/۲۴ و ۵۹/۱۹	کافور	۵۸/۱۵	کاخ پیروزی	۶۰/۱۸	قبایل
۲/۳۵	کرف	۲۵/۱۵	کاخ محمودی	۱۵/۱۹	قرص خورشید
۳/۵	کفن	۱/۱۵	کار	۲/۲۴	قرطه
۲۵/۲۱ و ۶۹/۱۸	کلک	۴۵/۱۹ و ۳۴/۱۳	کارزار	۲/۲۴	قرطه شمرکیود
۹/۲۲	کلنگ	۱/۹	کاروان	۲۶/۱۵	قرمطیان
۴/۲۴ و ۱۲/۲۲	کِلَه	۳۴/۱۳	کاریز	۲/۲۲	قرنفل
۷/۱۵	کله از سر افکندن	۲/۸	کالبد	۷/۲۳	قرین
۴۱/۱۸	کمرشمشیر	۱۴/۱۸	کام	۸/۲	قصب
۱۱/۱۹	کمیت	۶۵/۱۸	کامل	۱۰/۲	قضیب
۲۳/۱۵	کان	۲۹/۱۸	کاهل	۴/۱۲	قضا
۶۸/۱۵	کناد	۵/۲	کثیب	۲۰/۱۳	قطار
۳۸/۲۲	کور	۲۸/۱۴	کپی	۶/۱۹	قطب
۲/۵	کوشک	۰۱۹/۱۸ و ۳۲/۱۳	کتب	۱۱/۱۲	قطران
۳/۲۱	کوکب	۱۹/۱۸	کتب اوایل	۵/۲۲	قل تعالواندع
۳۶/۱۳	کوکنار	۰۲۶/۱۲ و ۷/۱۲	کجا	۴۳/۱۳	قمار
۱۵/۱۳	کوه بُر	۲۷/۱۲	کرا	۷۰/۱۸ و ۲۵/۱۳	قمری
۲۲/۱۹	کوه فارن	۲/۳۶	کرار	۱۱/۲۲ و	

۱۵/۲۲	لیلی	۱۳/۲۵	گوش وقت	۲۴/۱۳	کوه کوب
۱/۶	لثیم	۱/۳۱	گوهر	۲/۲۲	گُھسار
	«م»	۶۳/۱۸	گهر	۲۴/۲۱	کھف
۱۳/۲۰ و ۲/۸	مادر		«ل»	۲/۶	کید
۲۱/۱۹	ماغ پیکر	۱/۱۲	لا	۳/۱۲	کیوان
۲۸/۱۲	ماکان	۹/۱۸	لابد		«ی»
۱۳/۲۵	مال	۵۹/۱۹	لاد	۱/۳۵ و ۱۸/۲۳	گاه
۲/۴	مانوی	۵۹/۱۹	لادن	۴۴/۲۲	گیر
۴۴/۲۲ و ۲/۴	مانی	۵/۲۴	لازورد	۳۸/۱۸	گداختن
۲۸/۲۲	ماوا	۶/۲۳	لافتی الاعلی	۱۱/۲۱	گداز
مسایه گرفتن تیر از کمان		۶/۲۴ و ۱۹/۲۲	لاله	۸/۲۲	گرازد
۱۷/۱۴		۱۳/۲	لحنک	۵/۱۲	گردان
۴۵/۲۲	مبدا	۱۲/۱۵	لشکری	۵/۱۶	گردش
۴۵/۲۲	مبدا کردن	۴/۱۳	لعبت	۸/۲۲	گردن افراختن
۱۰/۲۳	متابع	۴/۱۳	لعبت ساده	۱/۱۹	گرزن
۴۴/۱۹	متقن	۵/۱۳ و ۲۳/۱۵ و	لعل	۳۳/۲۲	گرسته
۲۲/۲۱ و ۴۴/۱۹	متین	۷/۲۴		۲۷/۲۰	گرفتار
۹/۱۹	مجره	۴۸/۱۴	لعلگون گهر	۳۹/۲۰	گزاردن
۱۲/۲	مجیب	۶۵/۱۸	لفظ	۴/۹	گزافه
۳۵/۲۲	محابا	۵۷/۱۹	لکهن	۸/۲۳	گزین
۵۴/۱۸	محافل	۲۷/۱۳	لگام	۳۸/۱۵	گسار
۴۸/۱۸	محامل	۴/۲۱	لگن	۳۸/۲۰	گساردن
۵/۱۵	محتشم	۳/۱۷ و ۸/۱۶	لوح	۳۰/۲۰ و ۶/۱۳	گل
۳۵/۱۹	محجن	۲۱/۲۲ و ۵/۱۳	لؤلؤ	۵/۲۲	گلگون
۲/۱۸	محمل	۲۶/۲۱	لهورتن	۳/۲۰ و ۶/۱۵	گلنار
۱۵/۱۷ و ۴/۱۰	مدام	۲۴/۱۴	لیان	۶/۲۴	گل نار
۵۳/۱۹	مداین	۵۶/۱۵	لیل	۶/۱۶	گنبد خضراء

مدح	۷/۱	مشکین	۱۷/۲۲	مقدار	۶۱/۱۵
مدیح	۵۱/۱۳	مشیب	۲/۲	مکافات	۱۶/۲۰
مدیش	۴/۹	مصاف	۲۲/۱۴	مکتون	۵/۱۳
مدین	۵۳/۱۹	مصقول ۴۲/۲۲ و ۱۴/۲۴		مکین	۱۶/۲۳
مراجل	۳۶/۱۸	و ۱/۲۸		مگر	۲/۲۳
مراحل	۳۲/۱۸	مصقله	۸/۸	مگری	۸/۱۸
مرتد	۳۸/۲۲	مصقله کردن	۸/۸	ملاحت	۲۱/۲۱
مرتضی	۱/۲۳	مضمر	۲/۲۱	ملعون	۱۱/۲۳
مردچپ	۷/۱۹	مطرّا	۴/۲۲	ملک ۱۲/۸ و ۴۷/۱۳ و	
مرد فاضل	۴۸/۱۸	مطرد	۳۸/۲۲	۳۵/۱۴	
مردم	۱/۳۷	مطرف ۱۸/۱۳ و ۳/۳۴		ملکت ۶۰/۱۸ و ۴۱/۱۹	
مرزوق	۶۸/۱۸	مظله	۱۲/۲۲	ملکی	۳/۸
مرغ	۲۸/۱۸	معادا	۳۷/۲۲	ملون ۵/۱۶ و ۴۶/۱۹	
مرگ	۱/۵	معالی	۵۳/۱۸	ممتحن	۱۱/۲۱
مرد	۲/۲۸	معتصم	۲۱/۲۳	ممجد	۳۱/۲۲
مروان	۲۰/۲۳	معجر	۱/۱۹	ممشوق	۲۴/۱۸
مروزی	۱۰/۸	معرکه	۱۶/۱۴	مملکت	۳۹/۱۴
مستاح	۳۲/۱۸	معزم	۳۲/۱۹	منا	۸/۱۸
مستعین	۲۱/۲۳	معکن	۳۳/۱۹	منازل ۲۳/۱۸ و ۹/۲۳	
مسگال	۱/۲۶	منبر	۱۰/۱۶	منازلها	۵۱/۱۸
مسمار	۴/۱۵	مفاجا	۴۱/۲۲	مناظره	۶/۱۷
مشعبد	۳/۲۲	مفاصل	۵۰/۱۸	مناقب	۲۳/۲۳
مشک ۴۵/۱۴ و ۹/۲۰ و		مفتتن	۱۷/۲۱	منت (من تورا)	۴/۱۲
۲/۲۲		مفضل	۶۶/۱۸	مندیش	۲۳/۲۳
مشکبوی عالم	۲۷/۲۲	مقام	۱۴/۱۷	منزل	۱/۱۸
مشکریز	۲۶/۲۱	مقبل	۷۱/۱۸	منور	۲۱/۲۲
مشک سوده	۴/۱۳	مقتل	۲۹/۲۲	منیزه	۵/۱۹

۹/۱۹	نقط	۲۶/۱۹	نای روین	۱۰/۱۹	مؤذن
۳/۲	نقیب	۵۳/۱۳	نات	۱/۲۹	مورد
۲۶/۱۳ و ۱۳/۱۲	نگار	۵/۲۲ و ۱۵/۱۲	نیذ (نیذ)	۴۰/۱۸	موصل
۲/۱۵	نگار	۸/۲۴ و		۳۴/۱۵/۲۲	مولی
۱۸/۲۳	نگارستان چین	۳۶/۱۵	نثار	۲۰/۱۲	مؤونت
۲/۱۴	نگارگر	۳۶/۱۵	نثار آوردن	۳۱/۲۲	مؤید
۶/۲۰ و ۸/۱۸	نگارین	۲۷/۱۸	نجیب	۲۰/۱۵	مه
۱/۷	نگارینا	۳۵/۱۴	نخشب	۶/۱۵ و ۱/۵	مهران
۱۳/۲۰	نگهداشت	۲۱/۲۲	نرگس	۲۸/۲۰	مهر برداشتن
۳/۱۸	نماز شام	۴۷/۱۲/۱۵	نزار	۸/۲۱	مهرگان
۴/۲۲	نواصب	۵/۱۰	نزند	۲۳/۲۲	مهنا
۴۹/۲۴/۱۴	نوان	۵۶/۱۹	نسب	۴/۲	مهیپ
۲۴/۲۲	نوبهار	۱۱/۲۲ و ۵/۱۳	نسترن	۹/۸	می
۱/۲۹	نورد	۳/۱	نشاط	۶۶/۱۵	میاراد
۱۱/۱۳	نوش	۸/۱۹	نشیمین	۱۱/۱۳	میگسار
۲۵/۱۲	نوشت	۱۴/۲	نصیب	۲۲/۱۹	میغ
۲۶/۲۱	نوش طبع	۱۰/۱۹	نعایم	۱۸/۲۲	مینا
۲۹/۱۳	نوشین گوار	۳/۲۲	نعت	«ن»	
۱۰/۱۴	نهاد	۱/۳۷	نعمیم گل	۶۸/۱۵ و ۱۹/۱۳	نار
۱/۲۱	نهاده	۴/۲	نقاط	۱۹/۱۳	ناردانه
۵۶/۱۵	نهار	۱۹/۱۵	نفتادستی	۱۱/۲۲	نارو
۲۴/۲۰	نهلد	۱۲/۸	نقط	۱۱/۲۲	نارون
۳/۴	نهنگ	۴۲/۱۳	نقاش چین	۱۰/۱۲	نازش
۶۱/۱۵ و ۱/۸	نه همانا	۱۱/۱۴	نقش	۳۱/۲۲	نازش محمد
۱۰/۲۵ و ۶/۹	نهیب	۲۵/۲۲	نقش چینیان	۲/۱۳	ناف آهو
۱۳/۲۳	نیاسایی	۱۱/۱۴	نقش کرد	۹/۲۵	نال
۴۶/۱۸	نیزه دار	۱۵/۲۳	نقص کردن	۱۶/۱۲	نامه

نیسان	۱/۲۲	هان	۶۰/۱۹	یگان	۲۴/۱۳
نیکوان	۲/۱۷	هایل	۳۰/۱۸	یوز	۳۱/۱۳
نیل	۹/۲۵ و ۳/۴	حبوب	۱۸/۱۹	یوسف	۱۳/۲۲ و ۱/۶
نیلگون ابر	۱/۱۶	مجو	۲۵/۲۱		
نیلوفر کبود	۱/۳۴	هدی	۳/۳۶		
نیم	۱۸/۱۸	هرقل	۴۱/۱۸		
نیم بسمل	۱۲/۱۸	هزل	۲۵/۲۱		
نیمروز	۲/۳۰	هزیمت	۲۷/۱۴		
نیم مرده	۱۵/۱۹	هستی و نیستی	۱/۶		
«و»		هفت رنگ	۱/۱۳		
وابل	۱۰/۱۸	هملخت	۲/۲۶		
وادی	۴۷/۱۸	هموار	۰۶۷/۱۸ و ۸/۱۵		
والاثر	۲۳/۱۸	همه	۲۰/۱۲		
واهب	۶۴/۱۸	همی تابی	۱۹/۲۱		
ویال	۴/۲۵	همی دن	۶۵/۱۹		
وحشی	۲۶/۱۸	هوید	۲۹/۱۸		
ورد	۱/۲۹	هیجا	۴۶/۱۹		
وزان	۱/۲۰	هیج مگیر	۱۱/۱۷		
وزیر	۵۲/۱۸	بازید	۶۷/۱۸		
وسن	۱۶/۲۱	یاقوت رنگ	۱۹/۱۳		
ولی	۷/۲۳	یاقوت آبدار	۱/۳۴		
ولیعهد	۶۶/۱۵	یزید	۲۰/۲۳ و ۳۹/۲۲		
وهاب	۶۴/۱۸	یعقوب	۲/۶		
ویحک	۴۱/۲۲	یک چند روزگار	۷/۲		
ویل	۱۰/۲۳	یک دمک	۵۰/۱۵		
«ه»		یکفن	۴۲/۱۹		
هامون	۱۳/۱۳	یک منزل دو منزل کردن			
			۳۳/۱۸		

«کتابنامه»

- اشعار حکیم کسایی مروزی، دکتر مهدی درخشان، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۴.

- باکاروان حله، دکتر عبدالحسین زرین کوب، جاویدان، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۶۲.

- پاسداران سخن، دکتر مظاهر مصفا، زوار، تهران، ۱۳۳۵.

- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، جلد اول، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۲.

- تاریخ ادبیات ایران، دکتر صادق رضا زاده شفق، آهنگ، تهران، ۱۳۶۹.

- تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمه دکتر صادق رضازاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷.

- دیوان اشعار رودکی، تحت نظری. براگینکی، انتشارات دانش، مسکو، ۱۹۶۴.

- دیوان فرخی سیستانی، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران، ۱۳۶۳.

- دیوان منوچهری، تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، زوار، تهران، ۱۳۶۳.

- صناعات ادبی، جلال همایی، علمی، تهران، ۱۳۳۹.

- صورخیال در شعر فارسی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران، ۱۳۵۸.

- فرهنگ اصطلاحات نجومی، دکتر ابوالفضل مصفا، مؤسسه مطالعات و تحقیقات

فرهنگی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۶.

- فرهنگ نفیسی، دکتر علی اکبر نفیسی، خیام، تهران، ۱۳۵۵.

- فرهنگ معین، دکتر محمد معین، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۴۵.

- کسایی مروزی (زندگی، اندیشه و شعرا)، دکتر محمد امین ریاحی، طوس، تهران،

۱۳۶۷.

- گزیده اشعار منوچهری دامغانی، دکتر احمد علی امامی افشار، چاپ و نشر بنیاد،

تهران، ۱۳۷۲.

- لغت نامه دهخدا (مجلدات مختلف)، علی اکبر دهخدا، مؤسسه لغت نامه دهخدا.

- مجموعه اشعار رودکی، دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی علیشاه، تهران،

۱۳۴۵.

منتشر شده

ادبیات

فرهنگ سخنوران (دوره ۲ جلدی)	تألیف دکتر خیامپور
فرهنگ موضوعی ادب پارسی (منطق الطیر و پندنامه)	قادر فاضلی
فرهنگ موضوعی ادب پارسی (مصیبت نامه و مظهرالعجائب)	قادر فاضلی
فرهنگ موضوعی ادب پارسی (اسرارنامه و هیلاج نامه)	قادر فاضلی
اندیشه عطار	قادر فاضلی
دیوان بیضائی	تألیف پرتو بیضائی
دیوان نسیمی	بکوشش پروفیسور بیگدلی
گلستان رباعی	بکوشش نساء حمزه زاده
گلستان و بوستان سعدی	تصحیح دکتر غلامرضا ستوده
رباعیات حکیم عمر خیام	بکوشش نساء حمزه زاده
دوبیتی های باباطاهر	بکوشش نساء حمزه زاده
دیوان وحشی بافقی	دکتر محمدحسن سیدان
بزرگ مردی از تبار جنگل	بکوشش دوستان آدینه
خاطرات حبیب یغمائی	بکوشش ایرج افشار
در باغ خاطره ها	خانم پروین جزایری

تاریخ

راپرت های پلیس مخفی	بکوشش ایرج افشار
اللهیار صالح	دکتر خسرو سعیدی
مشروطیت در آذربایجان	بکوشش ایرج افشار
قانون قزوینی	بکوشش ایرج افشار
قباله تاریخ	بکوشش ایرج افشار
سیاست داخلی ایران (مجموعه پنجم)	بکوشش ایرج افشار

روانشناسی

گفتگو با کریشنامورتی	مترجم نسرین زاهد
آنچه باید در باره تربیت کودکان و نوجوانان بدانیم	عباس حضرت
آنچه باید در باره تربیت کودک و نوجوان بدانید	عباس حضرت
اسرار تمرکز فکر	تألیف علی اکبر محمدزاده
چگونه؟ چرا؟ (دوره سه جلدی)	مترجم کاظم فائقی
اینگونه باید آموخت	مترجم کیوان عموی

متفرقه

فیزیولوژی برای همه	مترجم مهندس مجتهدی
فتوژئولوژی تحلیلی	تألیف دکتر مسعود حسنی

افست	فارماکولوژی
افست	مدار الکتریک
مترجم دکتر مینا حمزه‌زاده و دکتر فرزاد رشیدی	سیسیل (بیماری‌های دستگاه گوارش)
تالیف خانم مرضیه مهرپرور	ماهی طلایی
مترجم شهرام پورانفر	زندانی زندا
عباس حضرت	افسانه‌های جاویدان شاهنامه (داستان رستم و سهراب و سیاوش)
عباس حضرت	فرازهایی از شاهنامه
عباس حضرت	افسانه‌های جاویدان شاهنامه (رزم رستم و اسفندیار)